



استعدادی به‌خروج ندادند و سرانجام هیچ تعصبی نسبت به آن‌ها ندارم

دراماتیک در مقابرت با موضوعات کتابی از امروزه از مخیلات نویسنده‌ی ۵۹ ساله که نیمی از عمر خود را سپری کرده در مجموعه داستان‌های اخیرش به‌جای می‌رسد.

می‌خواستیم بدانیم که آیا اغلب داستان‌های او را که پیش از این نوشته‌مانند کارهای اولیه‌مان تجربیات ناموفق بوده‌اند؟ یا این‌حال می‌بایست اقرار کنیم که آن‌ها تنها در مجلات و بعدها در کتاب‌ها چاپ شدند و امروز نیز نودید داریم که از آن‌ها به‌عنوان شکست یاد کنیم همان‌گونه که فلائری لوکاس *Flanery* به *O'Connor* به نویسدگان جوان توصیه می‌کند: من نیز اگر آن‌ها را به‌صورت دست‌نوشته نگه نداشته، دور ریخته و یا در نطفه خفه نمی‌کردم، هرگز امروز از آن‌ها درس نمی‌آموختند این کتاب در چاپی ساده، سیاه و سفید، رتق‌پنجه دیوانه‌وار با چشمانی بسته، به‌جای رسد تا همه بداند آن تجربیات مانند اولین شعرها و داستان‌ها به من آموختند که در موردشان هیچ

ترجمه فریده اشرفی

بستودو داستانی که مورد تجدید نظر قرار گرفته بودند و داستان جدیدی که در دست داشتن می‌بایست به ناشر سخاوتمند که هنوز فروتنانه نوشته‌های مرا می‌پذیرفت رجوع می‌کردم. شاید می‌بایست بر در خانه‌های شعر و هنر در ایالت کربن و اجازه دخول بیایم شاید هم به شاعری نزدیک شده‌ام.

ماه ژوئن وقتی این کتاب منتشر می‌شود تقریباً شصت ساله او می‌شود و هنگامی که به بازخوانی، حذف و اصلاح بهترین آن‌ها پرداخته‌ام گویی با گذشته‌ام، آن‌ها که فراموش شده‌اند دیدار داشته‌ام با بازخوانی آن‌ها این نکته نیز فاش می‌شود که آن فرد من نبودم. هنوز هم همین‌طور است شاید تا ابد نیز همین باشد. شگفت‌آور نیست چه‌می‌در من بیست‌سالگی داستان جست‌وجوی بازماندگان، یکی از اولین داستان‌های درام را که تا حدود زیادی دربارهٔ آندین‌های غم‌انگیز و خیالی است، بنویسد، چرا که بعدها همین مضامین

## زندگی راسل بنکز

راسل بنکز در ۲۸ مارس سال ۱۹۲۰ در شهر نیویورک ایالت ماساچوست، به‌دنیا می‌آید. او که فرزند ارل و فلورانس بنکز است در شهر کوچک برانستون ایالت نیوهمپشایر بزرگ می‌شود. پدرش که یک اوله‌گاش است، زمانی که راسل دوازده ساله است خانواده را ترک می‌کند و او عهددار کمک به‌نامین زندگی مادر و معیاش و برادرش می‌شود. او به‌عنوان دانش‌آموز فوق‌العاده موفق به دریافت بورس کامل تحصیلی دانشگاه کلمبیا می‌گردد. در اولین سال تحصیل، دانشگاه را با هدف پیوستن به ارتش انقبالی فیلد کانسروها می‌کند. اما از آن‌جا هم برای کار در فروشگاه بزرگی در لیکنلد ایالت فلوریدا دست می‌کشد. مدتی کوتاه‌هی در بیستون بصر می‌برد، جایی که نگارش داستان‌های کوتاه و سرودن شعر را تا قبل از بی‌گشت به نیوهمپشایر در سال ۱۹۴۴ آغاز کرده است. مدت کوتاه‌هی پس از ورود به دانشگاه کارولینای شمالی در جبل‌هیل به‌تافتن همکاری‌اش یک انتشارات ادبی کوچک و مجله‌ای به نام *Lilabulero* به‌طور دوره بنیاد می‌دهد.

داستان‌های کوتاه بنکز در سراسر دهه ۱۹۶۰ در بسیاری از مجله‌های ادبی به چاپ می‌رسند. در سال ۱۹۶۷ با درجه ممتاز از دانشگاه کارولینای شمالی فارغ‌التحصیل شده و به نیوهمپشایر بازمی‌گردد و در کالج امرسون در بیستون و دانشگاه نیوهمپشایر در

پارک *Trailer Park* (۱۹۸۱) تحسین مستندانهٔ وسیعی به‌همراه می‌آورد. روایت دوران حبس من، *The Relation of My Imprisonment* با موضوع منازعات مذهبی و اخلاقی یک تئوت‌ساز فن هفدهم نیز در سال ۱۹۸۴ به چاپ می‌رسد.

بنکز در سال ۱۹۸۵ با کتاب *گرایش قاره‌ای* *Continental Drift* اثری را دو نگاه که دربارهٔ یک تعمیرکار موتورهای بنزینی و یک پناهندهٔ اهل هائیتی است، به درینف اول رمان‌نویسان آمریکایی صعود می‌کند. یکپارچگی زندگی‌ها و تجربیاتی بی‌رسمون خشونت و بدبختی، مضامین رمان‌های بعدی او: پریشانی *Affliction* (۱۹۸۹) و *و آبندهٔ شیرین*، *The Sweet Hereafter* (۱۹۹۱) را شکل می‌دهد، که اخیراً از هر دوی آن‌ها فیلم نیز ساخته شده است. انتشار *قانون بون*، *Rule of the Bone* (۱۹۹۵) و آخرین رمان بنکز *شکافتهٔ لهر*، *Cloudsplitter* (۱۹۹۷)، دروسمایهٔ نرسدی و خشونت را به‌داستان حماسی آمریکایی که متمرکز بر داستان جان براون<sup>۱</sup> است تغییر می‌دهد. بنکز با شاعری به‌نام *چیسی تویولچ* ازدواج می‌کند. این چهارمین ازدواج او است در حالی که چهار دختر از ازدواج‌های قبلی خود دارد. بنکز بیشتر سال را در خانه‌اش در شهر کوچک کین در ایالت نیویورک می‌گذراند. وی اخیراً از پست استاد دانشگاه هاروارد جونی، کلارک در دانشگاه پرینستون بازنشسته شده است.

دروام به‌ندیس می‌ریزاند. در سال ۱۹۷۱ کتاب *The Best* داستان‌های کوتاه آمریکایی *American Short Stories* همراه با داستان‌هایی از بنکز منتشر می‌شود. در سال ۱۹۷۴ کتاب *شعری به‌نام* *Winter* نامی بر مرد هشیار، *در زمستان*، *Snow* *Meditation on a Cautious Man* او نوشتن می‌کند. اولین رمان او *زندگی خراب‌ادگی* *Family Life* برای او موفقیت چندانی به‌همراه ندارد، اما کتاب بعدی بنکز، *مجموعه داستان‌های کوتاه* او به نام *جست‌وجوی بازماندگان*، *Searching for Survivors* جایزهٔ ادبی هنری را تصاحب می‌کند. *مجموعهٔ دیو داستان‌های کوتاه* او به نام *دنیای تو*، *The New World* (۱۹۷۸) به‌دلیل ترکیب موضوع تاریخی با زندگی‌نامهٔ شخصی خود، مورد استقبال فراوان قرار می‌گیرد. *طبقهٔ کارگر* (نویسنده) و *مبارزه با خشونت*، موضوعات اصلی دو رمان بعدی وی هم‌زمان سرسخت *Hamilton Stark* (۱۹۷۸) و *کتاب* *The Book of Jamaica* (۱۹۸۰) هستند.

بنکز تجارب داستان‌نویسی خود را با *به‌کارگیری دیدگاه‌های متفاوت در بیان داستان*، گفتوش می‌دهد و به همان اندازه نیز بر مطالعات درونمایه‌ی خود در زمینهٔ موانع نژادی و طبقات اجتماعی می‌افزاید. *مجموعه داستان‌های کوتاه* به‌همهٔ پیوسته او به نام *درخیز*



# رقصیدن با چشم‌های بسته Russell Banks

جنایت برده‌داری و تبعیض نژادی و این جنایتی ۴۰۰ ساله است چرا که از سال ۱۶۵۲ با ورود اولین برده از ساحل بریتانیا آغاز شد و تا به امروز ادامه یافته است. ما این را خوب می‌دانیم این راز سر به مهر تاریخ است که هرگز بدان اعتراف نشده است.

**صد سال پیش وقتی نوکدستان می‌رقصید سرود جان براون در قبرش بوسید ولی ندای روح حقیقت جوی‌اش شماره باقی‌ست را می‌خواندیم به**

من مشتاقانه حاضریم ده یا پانزده دقیقه با شما و با هر کسی که بخواهد مرا چون نوپ فونیا با چیزی شبیه به این از این طرف به آن طرف پرتاب کند. کاتب و گویند

**زندگی جان براون و آنچه شما نوشته‌اید چیست؟ آیا می‌توان زندگی‌نامه‌ی کاملی را در دستانتان شما یافت؟**

**و امروز نیز آن را از شما می‌شنویم، من از این تعبیر می‌کنم که چرا آن را در کانادا می‌خوانیم؟**

سوال خوبی پرسیدید. من هم از این بابت کاملاً شگفت‌زده هستم اما می‌دانید این سرود در فرانسه، انگلیس، آلمان و ایتالیا هم خوانده می‌شود سرودی کاملاً شناخته شده است این حقیقتی است که هنوز هم آواز آن به گوش می‌رسد اما نمی‌دانم چرا این آواز ملین دارد، بسیار جذاب و گیراست. نغمه آن گیراست می‌توانید با آن رقصید اما چیزی در این آهنگ هست که بیفتا مرگ را یادآوری می‌کند. طنین آواز ما را تا کنان می‌دهد. نوحه ما را به این که پیگر او در قبر بوسید اما حقیقت تصدیق او هنوز به‌گوش می‌رسد، به‌گونه‌ی موجب رستگاری و فوت قلب می‌گردد شاید هم ساده‌تر از این‌ها باشد شعرهای غنایی معمولاً چون نیشتری قلب را دچار پریشانی می‌کند نمی‌دانم - عجیب است شما حق دارید. کانادایی‌ها، فرانسوی‌ها، ایتالیایی‌ها همه این آواز را می‌شناسند من تازه به این نکته توجه کردم - متعجبم

**بله کاملاً خلاصه‌ی آن زندگی‌نامه‌ی وی را می‌توان یافت و من هرگز از اطلاعات تاریخی که درباره‌ی او می‌دانستم بی‌علاقه نگردم. اوون براون شخصیتی تاریخی است، در واقع منظوم این است که او یک فرد تاریخی است. او در سال ۱۸۲۴ به دنیا آمد و در کنتراس خویشین سال‌های ۱۸۵۰ و ۱۸۵۸ دستیار پدرش بود او وکیل پدرش در تاخت‌وتازات گمرک‌ها هارپر Harper نیز بوده است. او از کارگاه هارپر فرار کرده و تحت لقای بردارشی برده‌داری پناهنده شده و بعد از جنگ‌های داخلی گیمزهرت گرفته و روی قلب کوهی در کاناریا به زندگی‌اش ادامه داده است او بعد از آن هم در هیچ گفت‌وگویی شرکت نکرده و خاطره‌هایی نوشته. من از تاریخ به‌عنوان اسکلتی برای ساخت داستانم استفاده کردم. من هرگز به جان براون را تکرار نکردم این یک زندگی‌نامه نیست، من عشق شخصیت‌ها و روند داستان شدم**

**شاید برای گناه سفیدپوستان به متنی سفید نیاز دارید.**

درست است. اما باید به پانصدی ادامه دهید و نگاه کنید-نوزمان را از او برگزیدیم او شخصیتی است که همواره مورد لطف و عشق خیر بوده است مانند زندگی من وقتی سال‌های ۶۰ در جنوب در دانشگاه درس می‌خواندم و از نظر سیاسی نیز در حرکت‌های حقوق مدنی و جنگ‌ستیزی فعالیت می‌کردم، او چه‌بسی بود که تحت حمایت جیمی‌ها قرار گرفته بود و حالا در سال‌های ۱۹۸۰ و ۹۰ نیز چه‌بسی است که زندگی‌اش توسط آزادی‌خواهان و مدعیان آزادی‌های فردی، رادیکال‌های متعلق سقط جنین و گروه‌های مبارز حمایت می‌شود. من تصور می‌کنم او در طول زندگی‌اش به‌عنوان یک چه‌ر تاریخی، مذهبی و سیاسی اثرش مورد بی‌رحمی، خشونت و تهدید قرار گرفته است زیرا مسائل چنان بهم تنیده شده‌اند که بسطینا ایالات متحد آمریکا را به دوران پاک‌دینان (پوپریت‌ها Pituitans) می‌برد وقتی قوانین طبیعی بر حقوق الهی برتری می‌جوید سوالات اخلاقی و انسانی

شماست در نظر اول اغلب داستان‌های تاریخی که به‌وسیله‌ی همسران برای جنوب نوشته شده درباره‌ی همسران است و توسط خود جنوبی‌ها نیز نوشته شده است. یقیناً می‌آیمره، الساتور و از روی احساسات دوران رنسانس آن زمان به‌تصویر درآمده است. برعکس من چنین سبکی تقریباً اجتناب‌ناپذیر است. همان‌گونه که در اکثر فیلم‌های آن دوران شاهد هستیم، اگر برای لحظه‌ی خود را جای آن‌ها بگذاری خواهی دید خیلی سختی که نمی‌دانستند جنگ داخلی در حال شکل‌گیری است هیچ‌کس آن زمان انتظار چنین جنگی را نداشت و به‌منظر می‌رسد جلوس‌ها برنده بودند این جنگ نژادی بود. من تصور می‌کنم اغلب آمریکایی‌هایی که درباره‌ی آن دوران مطلب نوشته‌اند از زاویه جنگ‌خالی به موضوع نگاه کردند این زخمی بزرگی در تاریخ ماست آن‌جا تاریکی کسفرها بود و به‌عین جهت از حقایق زندگی‌های دور افتادند.

**کی با جان براون آشنا شدید؟ در مدرسه؟ چون من هیچ چیز از او به‌خاطر ندانم.**

شما کانادایی هستید؟

**بله و به‌عین خاطر متعجب شدم چون می‌نویسید در دوران دبیرستان درسی از او گرفته باشید. درباره‌ی او چه خواندید؟**

بله، در واقع طی یک جشن شورا این کتاب من سرخ متون تاریخی آمریکا و برخی از مطالب کلاسیک که در دانشگاه و دبیرستان خوانده بودم رستم تا شرح جزئیات را به‌بخاطر آورم زیرا تنها تصویر مبهمی از جان براون در ذهنم داشتم یک یا دو پاراگراف از تاریخ دورانی که توسط تاریخ‌نویسان سفیدپوست نوشته شده بود فراموش کرده‌ام آن پاراگراف آنگان کیود کنیز در اسفان ذهن و تخیلات افکارم را گشای سفید یا سیاه‌پانی مانده است. و همه آواز بیگر جان براون در قبر بوسید ولی - را می‌شناسند. او یک ایماز است که تنها یک‌بار برای همیشه در ذهن باقی می‌ماند، مانند چه‌گوررا Che Guverra. او موضوع زمان‌ها، شعرها، فیلم‌ها و نمایشنامه‌های می‌نماری شده شعر بیگر جان براون اثر Steven Vincent Monet سال ۱۹۲۶ پرسنده

**جایزه‌ی پولتزر شد و ما همواره به او رجوع می‌کنیم زیرا بیشتر ما جانیستی را که در تاریخ روح داد به‌بخاطر داریم.**

A کشتی‌نامه سی و چهارم

من مشتاقانه حاضریم ده یا پانزده دقیقه با شما و با هر کسی که بخواهد مرا چون نوپ فونیا با چیزی شبیه به این از این طرف به آن طرف پرتاب کند. کاتب و گویند

**زندگی جان براون و آنچه شما نوشته‌اید چیست؟ آیا می‌توان زندگی‌نامه‌ی کاملی را در دستانتان شما یافت؟**

من هرگز از اطلاعات تاریخی که درباره‌ی او می‌دانستم بی‌علاقه نگردم. اوون براون شخصیتی تاریخی است، در واقع منظوم این است که او یک فرد تاریخی است. او در سال ۱۸۲۴ به دنیا آمد و در کنتراس خویشین سال‌های ۱۸۵۰ و ۱۸۵۸ دستیار پدرش بود او وکیل پدرش در تاخت‌وتازات گمرک‌ها هارپر Harper نیز بوده است. او از کارگاه هارپر فرار کرده و تحت لقای بردارشی برده‌داری پناهنده شده و بعد از جنگ‌های داخلی گیمزهرت گرفته و روی قلب کوهی در کاناریا به زندگی‌اش ادامه داده است او بعد از آن هم در هیچ گفت‌وگویی شرکت نکرده و خاطره‌هایی نوشته. من از تاریخ به‌عنوان اسکلتی برای ساخت داستانم استفاده کردم. من هرگز به جان براون را تکرار نکردم این یک زندگی‌نامه نیست، من عشق شخصیت‌ها و روند داستان شدم

**شاید برای گناه سفیدپوستان به متنی سفید نیاز دارید.**

درست است. اما باید به پانصدی ادامه دهید و نگاه کنید-نوزمان را از او برگزیدیم او شخصیتی است که همواره مورد لطف و عشق خیر بوده است مانند زندگی من وقتی سال‌های ۶۰ در جنوب در دانشگاه درس می‌خواندم و از نظر سیاسی نیز در حرکت‌های حقوق مدنی و جنگ‌ستیزی فعالیت می‌کردم، او چه‌بسی بود که تحت حمایت جیمی‌ها قرار گرفته بود و حالا در سال‌های ۱۹۸۰ و ۹۰ نیز چه‌بسی است که زندگی‌اش توسط آزادی‌خواهان و مدعیان آزادی‌های فردی، رادیکال‌های متعلق سقط جنین و گروه‌های مبارز حمایت می‌شود. من تصور می‌کنم او در طول زندگی‌اش به‌عنوان یک چه‌ر تاریخی، مذهبی و سیاسی اثرش مورد بی‌رحمی، خشونت و تهدید قرار گرفته است زیرا مسائل چنان بهم تنیده شده‌اند که بسطینا ایالات متحد آمریکا را به دوران پاک‌دینان (پوپریت‌ها Pituitans) می‌برد وقتی قوانین طبیعی بر حقوق الهی برتری می‌جوید سوالات اخلاقی و انسانی



بندید می‌آید و جنگ و کشمکش میان فوئین طبیعی - که از کتاب مقدس استنتاج شده - با حقوق الهی در تضاد قرار می‌گیرد. معمولاً نتیجه جز خشونت چیز دیگری نخواهد بود. در این مورد می‌توانید به جریان مخالفت با سقط جنین در آمریکا توجه کنید. توشل به زور و خشونت به وسیله کتاب مقدس به وجود آمد تا زندگی عده بی‌شماری را نجات دهد.

در این‌جا راسل بنکر نگاهش به جمیست می‌اندازد که همگی در سکوت محزون سخنانش وی شده‌اند و می‌گویند چه حاضر خوب و ساکتی. سالن را شوق و خنده فرا می‌گیرد.

و سوال آخر، قصد دارم دربارهٔ چگونگی شکل‌گیری و ساخت فیلم شیرینی زندگی پس از مرگ به پرسیم.

خب، همه چیز از تلقن اتم ایگویان Atom Egoyan شروع شد. پروانچ است که همسرش یک نسخه از کتاب را به او داده بود همسر وی Arsinée Khanjian بازیگر فیلم است. او از کتاب خوشش آمد و آن را با خود همه جا می‌برد اما این‌که به‌طور غیرمنتظره با مارگارت اتوود در یک مهمانی در تورنتو دیدار می‌کند و تمایلش را نسبت به ساخت فیلم از روی رمان یا وی درمیان می‌گذارد. اتوود دوست مشترک ماست و شماره تلقن مرا به ایگویان می‌دهد و می‌گوید من مطمئنم بنکر از مصاحبت با تو خوشحال می‌شود.

آن بعد مراحل ساخت فیلم شروع شد البته خیلی سخته که داستانی با تضاد انویوس مدرسه شروع شود ولی دیگر هیچ چیز به اختیار من نبود. من آوازه‌او را به‌خاطر فیلم Exotica بیگانه شنیده بودم ولی تا آن زمان به‌هیچ‌یک از فیلم‌های او را ندیده بودم از این‌رو او تمام فیلم‌هایش را برای ما فرستاد. من و همسر طرف یک هفته آرشویی از فیلم‌های او را داشتیم. این‌جا بود که متوجه شدم باید پسر جیانی باشد. او کارگردان فوق‌العاده‌ای بود. من به دقت فیلم‌های او را دیدم - دیدم که چطور هر یک به دیگری بستگی دارد. من آن‌ها را طبق قاعده زمان‌بندی‌شان مرتب کردم. او درست مانند یک رمان‌نویس این قاعده را رعایت کرده بود. این‌که هر کار می‌تواند درس بزرگی برای کار بعدی باشد. وقتی فیلم بگانه‌اش را دیدم گفتم حالا می‌دانم که با رمان من چه خواهد کرد. ما همدیگر را در مونترال ملاقات کردیم. او فیهب و باهوش بود و قویاً تخیل شگرفی داشت. او با دوربین ویدئویی‌اش می‌چرخید و

با دوربین عکس‌برداری از مکان‌ها و صحنه‌هایی که من آن‌ها را در شمال نیویورک در Adirondacks تصور کرده بودم عکس می‌گرفت. و سپس برای تنظیم فیلمنامه مرا به اتاق ویرایش دعوت کرد تا آن را چندین بار بازخوانی، و تصحیح کنیم. کار کردن با او بسیار فوق‌العاده و رضایت‌بخش بود. شاید این موضوع می‌شد از دست بروم. مثل این بود که با برادر کوچک‌م مشغول بازی بودم با این تفاوت که او از من بسیار باهوش‌تر بود. بعد از آن ما دوستان نزدیکی شدیم تا این‌که فیلم به‌مساکر رسید (فیلم براده سه جایزه در فستیوال ۱۹۹۷ شد) خوب سوال دیگری هم هست.

چنینی!

باخبر شدید رمان پریشانی را نیز برای ساخت فیلم آماده کرده‌اند؟

بله این فیلم نیز ساخته شده. در واقع ساخت آن به‌انجام رسیده است. Paul Schrader آن را کارگردانی کرد. شاید شما او را بعنوان یکی از نماینده‌های نوسان بشناسید. او Raging Bull خشم گاوی، Taxi driver راننده تاکسی و Last Temptation of Christ آخرین وسوسه مسیح را نوشته است. او رمان پریشانی را خیلی خوب با کتاب منطبق ساخته. این فیلم در زمستان و بهار در کوبک Quebec با مسکری Nick Sissy Spacek و James و Willem Dafoe Coburn فیلمبرداری شده است.

آقای راسل بنکر از گفت‌وگو دوستانه شما بسیار سپاسگزارم.

من هم متشکرم.

## زنده‌یی از فصل یک رمان Cloudsplitter

افزون بر این بیداری و سرمای صبح سردی که نتیجه خواب بد دیشب بود، برای هزارمین بار در فانتسم اما این‌بار با احساسی گناه عمیق‌تری نسبت به گذشته، این‌که القاط و رفتار من در مقابل تو کاملاً نوبین‌آمیز، گستاخانه و نیز از روی خودخواهی بود. گرچه برای عذرخواهی و درخواست بخشش خیلی دیر شده، ولی اکنون تلقیناً می‌کنم مرا ببخشی.

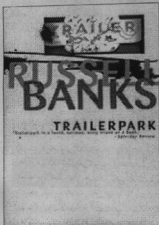
تو وقتی نمرودیات به‌طور قطع اعلام شد، به‌یقین‌ها بعنوان دستیار پرورش‌پرور و پلاد که برای هدفی بسیار مهم تلاش می‌کنند، بریزان. این نکته‌ها بی‌توجه گفتمی. اگرچه خانواده جان براون است، بلکه زویای تارک زندگی این خانواده را روشن می‌کنند و از آن‌ها که من بگ مرم و یکی از اصدان شایسته‌جان براون هستم، می‌بایست دورتر

دیگران از منابع تو و تلاش‌های صادقانه پرورش‌پرور حمایت کنم. این گستاخی و حماقت من، خودم را هم مایوس کرده بخصوص که تو بی‌تصعب صادق و فیهب هستی و مطالب حقیقت، تمام حقیقت. پس مرا باری کن دوشیزه مایو، پوزش مرا بپذیر. از تو تقاضا می‌کنم که درک کن... چرند... من سال‌هاست نسبت به نامی مساک مربوط به پدر و خانواده‌مان عاشق شده‌ام، وقتی که تو به مرگ مریه من رسیدی، مدت‌ها بود که سکوت اختیار کرده بودم. من بر ورود موقرانه تو و پریشانی‌های

سیاستمداران که از نیم قرن پیش مطرح بودند، درود فرستادم. در تمامی این سال‌ها سیاستمداره مورد سؤال قرار گرفت و نه اصلاح شد. سیاست در جامعه بی‌امعقول و برین شخصیت‌های غریب، بی‌هسته بود.

گذشته از این، در تمامی اسامی‌هایی که تو نیز از اتفاقات آن بی‌خبر نبودی، زندگی من و تنهایی جوانی بر تله کوه، که هر آن قدر در تصور بکنند، از تمدن فیر افتاده، سوزی دیده است. همین، از من آدمی خشن، غیرطبیعی و جسور ساخته است. به‌خصوص این‌که عادت گشت‌وگو با دختری جوان را از یاد بردم. من آنچه دربارهٔ شخصیت‌ها می‌دانم، یادآور می‌شوم و گمان کنم تو نیز می‌توانی آن‌ها را به‌خاطر باورهای، بوضوحی که گفته‌ام، خاطرات و انباشتاری‌های مرا در ذهن جانی دهی. حتی انسان و مدارکی را که درخواست کردی، کاملاً دقیق و مرتب فراهم خواهم کرد. اما این

دلیل هیچ حقیقتی از زندگی پدرم و اصدان را که می‌توانست تمام حقیقت باشد، بیان نمی‌کنند. از زمان اعدام وی تا کنون اگر من این چهل سال زندگی هیچ چیزی نیامد، به‌یاد می‌باشم. حداقل این را یاد گرفته‌ام که دیگر گرد قهرمان بازی نچرخم و یکی از دلایل اصدان سکوت طولانی‌ام همین بوده است. من در این‌جا در هوای آزاد می‌نشینم و در خیال جست‌وجو در میان کتاب‌ها، مقالات روزنامه‌ها و انبوهی از خاطراتم که چون برگ‌های پاییزی سالیان سال در ذهنم شاور شده‌ام، از گوسفندم که روی تله کوه مشغول چریدن هستند، مراقبت می‌کنم. تمامی آن‌ها را خوانده‌ام، نقلی‌ها و



توهین‌هایی را می‌خوانم که بر پدرم، من و برادرانم و بر خون‌مان و نشانه‌های خانواده‌گی‌مان و برجساخت‌هایمان در جشن‌های خیلی قهرمان‌بازی‌ها و ابزار شجاعت‌مان برای دفاع از سیاهان، نثار می‌شود. آه من تمامی آن‌ها را خواندم اما آن‌هایی که پدرم را دیوانه کرد. آن‌ها را هم خواندم. آن‌ها که او را درد اسب و قاتل فراری لقب دادند. آن‌ها را خواندم. آن‌ها که پدرم را تنها یک بار آن‌هم در بعدازظهر اسیری زمستان در کانتزاس دیدند و بعدها از ما نوشتند. گویی سال‌ها با ما و سرزمین‌هایمان در یک رکاب بوده‌اند. بله آن‌ها را و آن‌ها که دستگیری پدرم را شنیدند و با عدالت ناشی از پرهیزکاری متفق‌القول گریستند و او را با مسیح پای صلیب مقایسه کردند. آن‌ها را نیز خواندم. هرچند، خندیدن بر افکار پدرم خیلی سخت نبود. علی‌رغم جسم غیرمادی مسیح، پدر بر شهادت بی‌مانند خود به مسیح اعتقاد داشت. بعد از گشیدن پدر بر سکویی بسیار آراسته و مرتب در ویرجینیا انجام گرفت، نه بر آن چوب‌های دارم‌سکوب شده و زمختی که در اورشلیم است.

از من بگذر. من سرگردانم، قصد دارم همه چیز را پراخت بگویم. حال تصمیم دارم کمی از آن را بگویم. درست مثل این می‌ماند که در پیچه سیل‌بندی را باز کرده‌ام و دریای پهنابری از کلمات را بی‌اختیار جاری می‌سازم. می‌دانم. می‌تواند این چنین

باشد و تا این زمان این یکی دیگر از دلایل سکوت طولانی من بوده که اوضاع را بدتر و گفته‌های مرا ناگذر و ناگوارتر ساخته است. بگذار از آن‌چه مرا این چنین با طعنه و کنایه و آداب به این سکوت کرده، بگویم. حقایقی که منجر به سکوت طولانی من گردید.

یک بار دیگر می‌گویم. مرا به‌خاطر روزی که تو را طرد کردم، ببخش. تو جوانی و مسکین نیست بدانی، اما تنها، آن‌هم به مدت طولانی اجر و پاداش در خور خودت را دارد. و این تنها صدای بلند مرد سالخورده‌یی است که به گوش‌های خودت نیز زنده می‌آید. شاید همین دلیل باعث شد تا نوشتن برای تو را انتخاب کنم. و نوشتن

تا زمانی که تمامی آن‌چه نیاز است اثبات گردد، گفت‌وگو با تو و پاسخ به سوالات مؤدبانه و شخصی تو همان‌گونه که می‌خواستی.

صدای پریان گوسفندان، ععوی سگ و غلغل و صدای ترک آتش من... زمان درازی است که تنها این اصوات را شنیده‌ام و با آن‌ها گفت‌وگو کرده‌ام تا این‌که آن‌ها همدیگر من گردیدند. و این صدایی نیست که مناسب گفت‌وگو با خانم تحصیل‌کرده و جوانی چون تو که از شهر نیویورک به تیره‌یی دور افتاده در لاتاندای کالیفرنیا آمدیم است. باشد.

نقد و بررسی Oliva Peter از رمان Cloudsplitter



## رقصیدن با چشم‌های بسته

ترجمهٔ رؤیا بشلام

Russell Banks

در رمان جدید راسل بنکر مردی قرن نوزدهمی تصویر شده و رمان نیز با شانس، دیوانگی و تمهیدات شجاعانه مخلوط می‌شود؛ صفاتی که می‌توان آن‌ها را به نثر تک نویسنده قرن بیستمی نسبت داد. بنکر نویسندهٔ رمان شیرینی زندگی پس از مرگ که نامزد دریافت جایزهٔ آکادمی فیلم گردیده، پیش از این جایزهٔ بزرگ هیأت‌رؤی را در دست‌نیاورده فیلم‌کن از آن خود ساخته است. کتاب شیرینی زندگی پس از مرگ از نظر ساختار و زمانی داستان ساده‌ی دارد، به‌طوری‌که شخص را چهار راولی که یک‌به‌یک داستان اشهاد اتوبیوگرافی را به‌شکلی جان‌دوی بیان می‌کنند، پیش می‌رود. تقدیهٔ منتقدان هالیوود، این فیلم را برای کارگردان کاتادای آن، اتم ایگوکان و نیز برای نویسندهٔ زمان، وائل بنکر، به اثری بدیع بدل کرده است. این فیلم جذاب، محزون، فریبنده و زیبا و فنی‌مندی پریشنده

در رمان جدید راسل بنکر مردی قرن نوزدهمی تصویر شده و رمان نیز با شانس، دیوانگی و تمهیدات شجاعانه مخلوط می‌شود؛ صفاتی که می‌توان آن‌ها را به نثر تک نویسنده قرن بیستمی نسبت داد. بنکر نویسندهٔ رمان شیرینی زندگی پس از مرگ که نامزد دریافت جایزهٔ آکادمی فیلم گردیده، پیش از این جایزهٔ بزرگ هیأت‌رؤی را در دست‌نیاورده فیلم‌کن از آن خود ساخته است. کتاب شیرینی زندگی پس از مرگ از نظر ساختار و زمانی داستان ساده‌ی دارد، به‌طوری‌که شخص را چهار راولی که یک‌به‌یک داستان اشهاد اتوبیوگرافی را به‌شکلی جان‌دوی بیان می‌کنند، پیش می‌رود. تقدیهٔ منتقدان هالیوود، این فیلم را برای کارگردان کاتادای آن، اتم ایگوکان و نیز برای نویسندهٔ زمان، وائل بنکر، به اثری بدیع بدل کرده است. این فیلم جذاب، محزون، فریبنده و زیبا و فنی‌مندی پریشنده

دوشیزه مایو نامی ۷۶۸ صفحه‌ی دریافت می‌کنده هرگز از تنها بازماندهٔ اعضای خانوادهٔ ضدبرده‌داری براون انتظار نمی‌رفت. لطافت و زمانی نوشتاری نامعی چنین طولانی epistolary novel در سراسر اثر قلب خواننده را در جنگ خودش می‌گیرد. ما جان براون را شخصیتی بزرگ، مشهور و کرامتی، پیرمردی با نگاه بی‌انتزای چشم‌هایی به‌رنگ خاکستری که علی‌رغم هوش، زبان فاخر و تبحر در تدابیر جنگجویانه، از نوعی حماقت ذاتی رنج می‌برد، شناخته‌ایم. او مردی است که به تقدس و نورانی بودن انجیل به‌عنوان یک کتاب راهنما ایمان دارد. در کتاب بنکر موضوعات مختلف از مراقبت گوسفندان گرفته تا ادارهٔ مراسم سوگواری و از تجربهٔ ده‌ها نسل از مردان و زنان نظامی و بسیاری موضوعات دیگر، به‌زیبایی و بدخندت گرفته شده‌اند. در بین این شخصیت‌ها تنها

جان براون نیست که داستان‌ها را به خاطر دارد. اگرچه این امر برای پیرمردی که کتاب مقدس را از حفظ دارد چندان عجیب نیست.

رمان *Cloudsplitter* به نرمی آغاز می‌شود و به راحتی با هر یک از اعضای خانواده و تاریخچه زندگی براون آمیخته می‌گردد. داستان قریب به هفت تنیده دارد و گویش سریع آن باقررونی و خصوصاً آغاز می‌شود و سپس به شکلی گناه‌گود پایان می‌یابد. داستان از عشق خشن مردی سخن نمی‌گوید که به‌عزم تمامی امیدهایش، هرگز از رنجی که برده متأسف نیست. داستان از لحظه‌ای که جان براون مکانی امن در گذرگاه هارپر می‌یابد، شکل می‌گیرد. این لحظه ایستای رمان است. بنگر لقب برای حفظ حرکت، ما را به سوی لحظه‌ای که در داستان براون مؤکناً بیان شده، سوق می‌دهد؛ از کمک به فراری دادن برده‌ها از زیرزمین رماخن به سوی لحظه عالی، هنگامی که تک‌تیر آخر لحظه محوری را در تاریخ داستان ایجاد می‌کند.

این رمان، راسل بنکر را در زمره داستان‌سرایان تمام حیل قرار می‌دهد. در رمان برخی جنبه‌های سیاسی نیز خودنمایی می‌کند، حقایقی که از سال ۱۸۵۰ تاکنون مورد بحث باقی مانده‌اند. سلفی‌جویی زندگی جنگجویان راه آزادی، مبارزان ناسمجستین، حتی مردان خجل (ناگانه‌ها) از جان براون پیروی می‌کنند. به‌طور مثال لحظه‌ای که آن‌ها به‌خاطر حمایت از خشونت علیه آزادی مورد تهدید قرار گرفتند بنابراین، من احساس می‌کنم این کتاب به

میلیون‌ها روش مختلف خوانده می‌شود. اما برای داوری این کتاب به‌عنوان یک رمان داستانی می‌توان گفت این یک رمان تحقیقی، سیاسی است. *Cloudsplitter* زمانی شکست‌ناپذیر است ولی متأسفانه علی‌رغم اظهارات صریح نویسنده مبنی بر داستانی بودن رمان، در این زمینه قدری شیبه وجود دارد. زیرا بناگویی‌هایی چون زندگی جانسون نوشته بوزول، بیوگرافی حماسی *Ché Guevara* اثر Anderson از می‌توان به‌خوبی با کتاب *Cloudsplitter* که داستان زیبای پدر و پسر را به‌تصویر کشیده مقایسه کرد. اما این‌ها همگی بی‌اصافی است که بر سر هنر نمایش و تئاتر روایی رومانی داریم، این کتاب صادقانه به داستان حیات نزدیک می‌گردد. به‌طور مثال به نمونه‌ای از یک صحنه زیبا در رمان توجه کنید، لطرات باران از لبرهای نقره‌پلام و دلگیز آسمان فرو می‌ریزد تا یک‌به‌یک در ساحل دفن مرده و سایه‌ی به رنگ قرمز روشن گیرد. گویی آسمان رنگ خون می‌گیرد.

### نظریه‌ی از معلات درباره‌ی رمان Cloudsplitter

شکاگو تریبون: این کتاب به‌خاطر پیروی از نعل و شاهکاری در داستان‌سرایان مدرن تحسین برانگیز است. رمان از زبان Owen Brown مرمر، آخرین پسر بازمانده یکی از مهم‌ترین و مشهورترین خانواده‌های امریکایی که هنوز به‌عنوان یک سرورست سیاسی،

سنتیزه‌جو و فدایی -جان براون- شناخته می‌شود، نقل شده است. موضوع رمان به‌طور گسترده‌ی مورد تحقیق قرار گرفته و به‌طور برجسته‌ی نیز طرح‌بندی شده است. شخصیت‌های فراموش‌شدنی به لحاظ تاریخی *Cloudsplitter* را به‌عقل دوباره دورنمای سیاسی اجتماعی تاریخ، طی سال‌های پیش از جنگ داخلی امریکا، کرد وقتی که برده‌داری نظام امریکا را از هم پاشید می‌برد و باعث حیرت خواننده می‌گردد. راسل بنکر ما را به‌طورز اعجاب‌آوری با تاریخ درگیر می‌کند. داستان با تعلیق، آندوه و صحنه‌های دوست‌داشتنی از یک زندگی خانوادگی، از خشونت، جنگ، افسانه‌های اشنای زندگی و مرگ، سرشار است و خواننده را به‌رمان وقوع ماجرا می‌برد.

تایم: *Cloudsplitter* مطمئناً بهترین رمان خشمناک و درامی غیرمنتظره است که محور توجه را مانند شنیده شدن صدای تندرزی از افق دگرگون می‌آید.

یواس‌ای تویدی: *Cloudsplitter* زمانی است قابل توجه زیرا راسل بنکر براون را دوباره زنده می‌کند نه برای این‌که درس تاریخ بدهد بلکه به‌عنوان راوی، ماجرا را از نظر اخلاقی زیر سؤال برده، درباره‌ی رابطه‌ی بین پدران و پسران و کونه‌بینی آن‌ها می‌گوید. چگونه جنون دیوانگی باعث می‌شود تا قاتلی متواری مورد قضاوت نسل‌های بعدی قرار گیرد.

تحسین برانگیزی را به‌دنبال داشته است. بنکر شعرا، داستان‌ها و مقالات متعددی را نیز برای مجلاتی چون، *The New York Times Book Review, Esquire, Harper, Boston Globe, Vanity Fair* و

بیساری از نشریات دیگر نوشته است. آثار وی جوایز بی‌شماری را به‌خود اختصاص داده‌اند که در میان آن‌ها می‌توان به:

- National Endowment, Guggenheim Fellowship, St. Lawrence, Ingram Merrill, Fer the Arts Creative Writing Fellowship
- برای داستان‌های کوتاه، جایزه بهترین داستان‌های کوتاه امریکایی O. Henry جایزه Passos
- Jhon Dos Passos هنر از آکادمی آثار ادبی و هنری امریکا
- اشاره کرد جایزه پولیتزر ۱۹۸۶ برای رمان اهداف جهانی جز آخرین جوایز وی است. همچنین رمان پریشانی برای دریافت جایزه پن / فالکنر و جایزه بین‌المللی ایرلندی در لیست انتخالی بهترین‌ها قرار گرفته است. اوایل سال ۲۰۰۱ راسل بنکر، ریاست پارلمان بین‌المللی نویسندگان را برعهده گرفت.

### راسل بنکر نویلیست

راسل بنکر در نوه‌بنیاد و شرق ماساچوست پرورش یافت. در میان چهار فرزند، وی فرزند ارشد خانواده‌ی بی‌از طیفه کارگر و سخت‌کوش بود که همین امر تأثیر بسزایی بر شیوه نگارش او گذارد. در میان دوازده رمان و مجموعه داستان‌های کوتاه‌ی که جوایز Guggenheim, SL Laurence, NEA را از آن خود ساخت. چارچوب آثارش را بر موضوعات علت و معلولی مسائل طبیعی زندگی استوار کرده، زیرا این شیوه نویسندگانی است که طبیعتاً می‌توانند و می‌خواهند این‌گونه بنویسند. وی قویاً بر موضوعاتی تأکید می‌برد که یکدلی، حس رحیم و دلسوزی خواننده را تحریک می‌کند. خواننده‌گرچه با شخصیت‌های داستان هایش همذات پنداری نمی‌کند اما در میان حوادث ناگوار و ترازوی‌هایی که در رمان‌های بنکر به‌تصویر درآمده

یک ضربه بر همه‌جا خاطرهما



## رقصیدن با چشم‌های بسته

### Russell Banks

ترجمه فریده اشرفی

بیشتر این گفتگو در خانه منگور در پرستون ایالت نیوجرسی انجام شده است. پنکز که مردی قوی و درشت هیكل، با ریش پرپشت و مرتب شده و موهای سفید است، با آرامش در اتاق مطالعه خود نشسته، در حالی که کتاب‌ها، کامپیوتر و تلکسیون بزرگی از مجال او تپوس‌های اسباب‌بازی او را احاطه کرده‌اند.

شما در دهه ۱۹۶۰ نوشتن را آغاز کردید. آن دهه چه تأثیری بر شما گذاشته بود؟ آیا با چهره موشناسی ملاقات کردید؟  
بله، من کراک<sup>۱</sup> را دیدم، فکر می‌کنم یکی دو سال قبل از سال ۱۹۶۷ بود، پیش از آن‌که از دنیا برود. در کافه نبره‌مرد که یک پانویز مطلق بود، پینهمی<sup>۲</sup> از یک دوست دریافت کردم، جنگ کراک، با چند جوان دیگر در شهر است و می‌خواهد یک مهمانی بدهد؛ من گفتم: باهان، تو درست می‌گویی، او گفت: نه، باورکن، من تنها جوان این جمع بودم که خنله‌می ثابت داشتم. بنابراین جنگ کراک با یک گروه تقریباً چهل‌نفره که وقتی راه افتاد درش جمع شده بودند، و سه سرخپوست مسکمی<sup>۳</sup> از کبک، که با اسرار آن‌ها را آورده بود، و فکر می‌کنم واقعاً به آن‌ها اصرار شده بود. وارد شدند. کراک همچون نویسنده‌ای بی‌شمار جادباز گویاهانه زندگی نداشت، او برای این طرف و آن طرف رفتن به یک نیل گسیدی<sup>۴</sup> نیاز داشت. این بلی این سرخپوست‌های شوریده را با خودش آورده بود که او را نزد مادرش تا فلوریدا ببرند. همه آن‌ها برای تعطیلات رسیدند، او دستمزد آن چیزی را که فرد بود آخرین کتابش بشود پیشاپیش دریافت کرده بود و مثل یک دریاورد روی میوت، تمام آن را خرج می‌کرد. او با خود بی‌نظمی و آشفتگی فراوان، و در عین حال دقیقاً لذتبخشی بمصره آورد. من نویسنتم تصور نمی‌کنم که او احتمالاً در جوانی چندتر جذاب بوده، همه از لحاظ ظاهری و همه از لحاظ فکری. او مردی بی‌نهایت زیبایی بود، اما در آن سن (او تقریباً چهل و پنج ساله بود) اکل با چنان اثر ویران‌کننده‌ی منجاریانش کرده بود که فقط از گردن به بالای او را سالم باقی گذاشته بود.

همچون شما می‌نوشتید متوجه شوید که چرا به او کردک حائظه می‌گفتند، او می‌نوشت حدود بیست دقیقه اشعار غنایی بلبلکه با دایان‌بانداه<sup>۵</sup> پاسوگی<sup>۶</sup> کار مارباکل<sup>۷</sup> را از حفظ و به‌شویبه زبیا اجرا کند. بعد از آن دیواره به یک آدم خنده‌دود، تارام، خطاکار، صصی و الکلی کهنه کار<sup>۸</sup>، یعنی یک ندامتکار واقعی بدل می‌شد. این، مضحک و در عین حال غم‌انگیز بود. بعد از بحث‌های فراوان ما فهمیدید که هیچ فایده‌ی ندارد، او فقط یک دایم‌الخمر کهنه‌کار و الفسره است؛ ولی من نتوانستم آن رفتار را تحمل کنم. سرانجام او خودش هم این را درک کرد و برای این‌که کسی ناراحتش نکند دور شد و خود را تبدیل به شخصیت ادبی درجه یکی کرد و گفت: من هم نمی‌توانم آن رفتار را تحمل کنم. هر بار بخوابی می‌شوی، نقاب‌های شخصیتی‌اش را عوض می‌کند و شما با تمام نیرو به او پیشنهاد کمک می‌کردید. آن چند روز، تعطیلات بسیار عجیب و مطلق‌ترسایی بود و همین‌طور بسیار نگران‌دهنده این اولین بار بود که می‌دیدم یکی از قهرمانان ادبی من ضعیف و آسیب‌پذیر است.

کراک اولین مشت‌آلود الهام شما بود؟

بله‌دلای روانی کراک برای من خیلی مهم بود، هرچند لزوماً نه به آن دلایلی که برای افراد دیگر مبنای الهام می‌شد. برای من که یک فرزند خودآموخته طبقه کارگر بودم، خواندن آثار جنگ کراک، نویسنده‌ی معاصر آزاد، هم در اشتیاقات ادبی و هم در اشتیاقات تربیتی به سراسر جنبی و به‌همان اندازه در رفتار اجتماعی، به‌هم زوئی دیگری برای فیلتر کردن و پیش‌رفتن آموخت، و به زندگی من تا به امروز. و آرزوهایم برای این زندگی، اعتبار بخشید. در حقیقت، هرگز نتوانستم مثل او بنویسم؛ و به‌خصوص هرگز نتوانستم درباره چیزهایی که او نوشت بنویسم. اما یک فلسفه فردی محض و نوعی آزادی در آثار او بود که با گذشت زمان خنثی خود را از دست داد. کراک از پرسینتو و ترکیبی به سبک «پوشمن» استفاده می‌کرد، او کلام بی‌زیاده‌ی قدیمی‌یی را دوباره زنده کرد که بسیار همچنان انگیز و الهامبخش بود. برای من، این چیزی نو بود، هرچند که آن فلسفه فردی خشن در ادبیات

امریکایی، جریانی عجیب و قدیمی، با سرچشمه‌یی در آثار وینسن و تواین است. در قرن بیستم این جریان با تأثیر نگارهای همینگوی، فاکنر و جویس و تأثیر مدرنیته‌های متعصب درباره فرمالیسم متوقف شد. اما در پایان‌روزه اشتاین‌اینک، شروود اندرسن<sup>۹</sup>، ریچارد رایت<sup>۱۰</sup> و لسون آرن هم بودند. فکر می‌کنم کراک آن رود را دوباره به‌جریان ساخت و چهره آن را نمایان ساخت. به‌عقربن من این چیزی است که با ظهور یک نویسنده جوان اتفاق می‌افتد: یک شخصیت منفرد و مسکن است به هرحال چندان بزرگ نباشد، می‌تواند به شما کمک کند تا دوباره فکر کنید و دوباره به نویسندگانی توجه کنید که از جهتی از آن‌ها دور شده و پای می‌رسیدید.

آیا اولین نویسنده‌یی که واقعاً شما را به تحسین واداشت باشد، به‌عقربن می‌آورد؟  
دوینمن،<sup>۱۱</sup> اواخر دوران نوجوانی بود که ناگهان احساس کردم او آن نویسنده‌یی است که من دلم می‌خواست باشم، نه از نظر نوع نوشتن او که من می‌خواستم بنویسم، بلکه نوع نویسنده‌یی که من می‌خواستم باشم! یک مرد مردمی، اما در عین حال با نوشتنی در سطح عالی هنر. این اولین بار بود که به‌خود گفتم، تو می‌توانی نویسنده باشی و این می‌تواند موقعیتی عالی و تحسین‌برانگیز باشد، با این‌که هنوز به واقعیت پیرامونات مربوط می‌شود. تو لازم نیست برای این کار داناگر این‌روزه یا برابرت لاول<sup>۱۲</sup> باشی. وینسن اولین شخصیت از این دسته بود.

آیا تفاوتی بین ادبیات فریخته و نافرینخته قائل هستید؟

تفاوت بین فرهنگ متعالی (فریخته) و مبتذل (نافرینخته) موجب پریشانی من می‌شود و نمی‌توانم مانند گل در انواع فرهنگ متعالی، میانه، مبتذل غوطه‌ور شوم تا زمانی که شما درباره خودتان به‌عنوان یک فرد فریخته فکر می‌کنید این نسلی خاطری است برای تشویب و تکراری شما درباره فرهنگ، به‌عقربن من این مسأله تشویب درباره طبقه اجتماعی را مخاطب فرار داده و ادعای خود را مطرح می‌کند، به‌ویژه در ایالات متحده که فردی از پایین‌ترین طبقات اجتماعی می‌تواند در حیات هنری، ادبی و زندگی روشنفکرانه شرکت جوید، ولی با روشی برخاستگانه این امر نسبی می‌شود که مردم ادعا کنند فرهنگ متعالی، میانه و مبتذل وجود دارند. بنابراین به‌عقربن من باید موقعیت خودتان را بیابید و خواهش می‌کنم در همان موقعیت بمانید. فکر نمی‌کنم این برای وینسن معنایی داشته باشد. بعضی از تفاوت‌ها بین فرهنگ متعالی، میانه و مبتذل هیچ معنایی برای کسی مثل «جان برون»<sup>۱۳</sup> از هارپرز نری<sup>۱۴</sup> ندارد، که مثلاً فکر می‌کرد





در ناخودآگاه انسان وجود دارد که همیشه از آن چه ما هستیم باهوش تر است.

به نظر می‌رسد اساطیر زندگی شخصی شما، قسمتی از اساطیر امریکایی است - زندگی جوانی که با هدف رسیدن به سرزمینی دیگر، دیار خود را ترک می‌کند. چیزی که اتفاق افتاد. حداقل چیزی است که برای من اتفاق افتاد - و فکر می‌کنم برای بسیاری از نوسندگان هم پیش آمده این است که لفظی می‌فرا می‌رسد که کمیگاران بازندگی شما شکل می‌دهد. در آن مرحله خاص، شما همه چیز را با فرستاد در می‌یابید و الگوهای مجازی و قالب‌های روانی‌ای را که باید نزدیک به اساطیر امریکایی باشند خلق می‌کنید؟ اگر شما تصورات را همراه با صحنه‌هایی از زندگی شخصی خودتان، در این الگوها و فرمها بیامیزید، آن وقت آن‌ها شیوه تفکر و تدبیر زندگی شما را تقویت می‌کنند پس از زمان کوتاهی، نوشتن خودمخود آغاز می‌شود و برای نویسنده تبدیل به عملی خودجوش می‌شود. روانی که ابتدا مرا بخود جلب کرد فرار از دنیای متشنج بود، که در آن ناگهان جوانی با لباس پشمی راهراه دانشگاه گنگلیت می‌گریزد و به هیئت رابین‌هود با لباس جنگی در جنگل کارائیبی درمی‌آید. آن رویداد داستان خود من است. شاید هم یک داستان خیلی مهم دیگری، به اهمیت ژورنالی که مرد سفیدپوست رابطه متقابل حیرتانگیزی بین ادبیات و زندگی، رشد کرده و تکامل می‌یابد به نظر اجتناب‌ناپذیر می‌آید.

چه وقت متوجه تاثیر شدید اساطیر آثار خود بر زندگی‌تان شدید؟

با کتاب جامائیکا آن کتاب در پایان، قهرمان داستان را با زواریوی با آن چه مردم آن را اریشه متفلسف می‌نامند، در خودشناسی، مذهب و سرگردان رها می‌کنند. در حالی که به راستی، اما میهم، همان تجربیاتی را که قهرمان داستان، در کتاب جامائیکا تجربه می‌کند، از سرگرفته بودم، آگاهانه و بی‌روایتی و با توجه به مناسبت نژادی و طبقاتی، شروع به زندگی کردم و در ضمن در جایگاهی قرار گرفته بودم که چند سال بعد وقتی که درگرایش فراهی، را نوشتم، بران استادم.

این چطور بروز کرد؟

بعد از زندگی در جامائیکا و نوشتن «کتاب جامائیکا» پذیرفته که ملزم به انجام یکسری کارها هستم. به‌طور مثال داشتن دوستان سفیدپوست امریکایی آگاهانه ملزم به‌عنوان کردن رابطه پیچیده بافت‌های اجتماعی

نژادی زندگی بودم من مردی سفیدپوست هستم که در جامعه تحت‌استطاف سفیدپوستان و قتل‌پناه تمیخ نژادی زندگی می‌کنم، بنابراین اگر بخواهم، می‌توانم تمام عمر را در خیال‌پردازی نژادی زندگی

کنم. بیشتر امریکایی‌های سفیدپوست همین کار را می‌کنند. چون ما می‌توانیم، در جامعه‌ای که براساس رنگ پوست افراد تعریف می‌شوند، ما وادار می‌شویم فکر کنیم که سفید یک رنگ نیست وادار می‌شویم خیال‌پردازی کنیم و متناسب با آن عمل کنیم.

فانن بون، ما را به فیس‌هایی با «کلبرین» واهی‌فارد.

خب، جیم تنها مرد سفیدپوست در ادبیات مرد سفیدپوست نیست. تونی مورسون<sup>۱۲</sup> در «بازی» سیاهی، Playing in the Dark درباره آن شیخ صحبت می‌کند.

فکر می‌کنید حق با مورسون است که نویسنده‌گان امریکایی را به‌عنوان جریان در اصل مزاحم تجربه سیاه‌پوستان امریکایی تصور می‌کنند؟

اصلاً آن تعریف را به این شکل در نظر نمی‌گیرم. این را توصیفی از ادبیات امریکایی می‌بینم که به شمول حضور سیاه‌پوست امریکایی، به‌طور ناخودآگاه پلغاشی می‌کند. با آن که در آن واحد، آن را به‌عنوان نقشی قابل رد می‌کند. مورسون استدلال می‌کند که انگار آن حضور، غنوبد سیاه‌پوست امریکایی، بلکه حضور او را ثابت می‌کند، حضوری که خود را عمدتاً از طریق این انگار می‌شناساند. من به‌عنوان او برای دفاع از آن چه در پایان فرایر و جامع بود فکر کردم. نوشتن زمانی که لذا می‌کند و با نقد درباره تجربه امریکایی باشد و از جهتی هنوز آگاهانه شخصیت سیاه‌پوست امریکایی را لحاظ نمی‌کند، ابتلا به نوعی انگار نامعقول است.

چه چیزی شما را به جامائیکا کشاند؟

موهبتی غیرمترقبه. دوست جامائیکایی سفیدپوستی داشتیم که مرا به‌آن جا رهاشایی کرد و کمک کرد تا ابتدا برای چهار هفته و سپس یک سال بعد، برای شش هفته، خانه‌ای اجاره کنم. به‌تدریج به تاریخ منطقه بیشتر علاقه‌مند شدم، تا این‌که در پایتخت تقریباً تمام اطلاق کنونی من به‌آن جا معطوف شده است. بنابراین به‌عنوان این که در سال ۱۹۷۶ یک گانگنیام<sup>۱۳</sup> گرفتارم فرصت مناسبی برای رها کردن تدریسی یافتیم. برای مسافرت و یک سال و نیم زندگی در جمای دیگر، به‌های رفتن به ایتالیا و فرانسه، به جامائیکا رفتن.

گرایش قارویی اطلاعات زیادی درباره زمان تاریخ و این کشورها حوزه درباری کارائیب ارائه می‌کند. این تحقیق در همان زمان آغاز شد؟

بله. اما آن زمان تصمیم به نوشتن کتاب نداشتیم. فقط از سرزمین اسپرئی می‌گردد و آن چه به‌عنوان یک کنج‌کاوی آغاز شد، کنشی مستمر شد و سپس به یک دلشغولی تبدیل گشت. هرچه بیشتر اطلاعات جمع‌آوری می‌کردم، علاقه‌ام بیشتر می‌شد، دلشغولی من به‌طور کلی به کشورهای حوزه درباری کارائیب

گسترش یافت، به‌عناصن، دین، تاریخ و فرهنگ هائیتی. مدتی طولانی خود را غرق در زندگی در بوئوتاز<sup>۱۴</sup> از اکسپوگت پلانتن و همواره در آنروزا. به‌تنهایی مشغول مطالعه و کنار بودم این یک کناره‌گیری آگاهانه به‌سوی دنیای دیگر بود. بیشتر مطالبی را که بعدها تبدیل به «کتاب جامائیکا» شد جمع‌آوری کردم. همچنین داستان‌های بسیار زیادی را که بیشتر داستان‌های کتاب ادنیایی نوه بود، را نوشتم.

چطور تصمیم گرفتید نوشتن رمان را به فرم داستان کوتاه‌ها تبدیل کنید؟ این نود فرم‌های پیوسته و دنباله‌داری هستند؟

خیر. آن‌ها کاملاً از هم جدا هستند. برای من هر کدام از آن‌ها مناسبت بسیار متفاوتی با زمان دارند. رمان به جریان رمان شبیه است، بنابراین وقتی شما با جریان یک رمان به دور دست‌های زمان می‌روید، فراموش می‌کنید که از کجا آغاز کرده‌اید. همان‌طور که در زمان واقعی شما پیش می‌آید. در صورتی که نکته مهم این است که در یک داستان کوتاه، نقطه آغاز را فراموش نمی‌کنید. پایان وقتی مناسب و معقول است که بتوانید نقطه آغاز را به‌خاطر بیابید. مگر می‌کنم اندازه مناسب برای یک داستان کوتاه به‌حدی است که قادر به پیشبرد داستان باشید. بدون این‌که آن قدر دور شوید که نقطه آغاز را فراموش کنید.

آیا می‌توانید به‌طور مختصر نکات عمده رمان‌ها را شرح دهید یا طریخی از آن‌ها ارائه کنید؟

درباره رمان‌ها، بله. اما درباره داستان‌های کوتاه، خیر. معمولاً من نظر بسیار خوبی درباره مجموعه داستان نویسی و نقاط شکست آن دارم. مثل نظرم در مورد رمان می‌دانم که اگر یک رمان قرار است زمانی پنج یا شش‌بخشی باشد، یا مستقیماً به‌سوی نقطه‌ای خاص پیش برود یا نیاز به یک برگشت داشته باشد، برای زمانی معین به‌این شکل عمل می‌کند و سپس بازگشته و به آن طریق پیش می‌رود. واقعاً آن درام می‌کنم. همچنین یکی از نکات مهمی دارم که بنده با شصت صفحه طرح را بخود اختصاص می‌دهد، که همین‌طور که کار می‌کنم به بازنویسی آن هم مشغولم. البته این موشی است، من نمی‌توانم آن را آزادانه طبق نظریات جدید تغییر دهم، مثلاً طرح داستان تغییر کند. شخصیت‌ها ظاهر شوند و شکل بگیرند. به‌همان من ترنند کار، پایتخت نقطه‌ای بین محدودیت و آزادی است که به شما امکان انجام کارتان را می‌دهد. آیا شما متوجه شدید که وقتی داستان‌های کوتاه می‌نویسید، باید به‌این مورد مهم دست یافته باشید؟ در مورد داستان کوتاه، من هرگز تا زمانی که به نقطه مورد نظر نرسیده‌ام، نامی نمی‌دهم که چیزی می‌شود فقط می‌دانم چه نقطه آغاز کرده‌ام. این چیزی است که در مورد من پیش می‌آید، آغاز، یک جمله یا عبارت، و



پایان اما در مورد زمان فرق می‌کند. مثل ورود به یک خانه مجاز است؛ تا لحظه ورود به زمان، مهم نیست که به کجا وارد شده‌اید. من معمولاً پایان داستان را تصور می‌کنم. البته نه دقیقاً و نه با جزئیات کامل. بلکه باید طرح روشنی داشته باشم که این پایان، مراسم ختم خواهد بود و با جشن عروسی یا شاید بخواهم در پایان، این خانه محال را ویران کنم یا یک مهمانی ناظر ترتیب بدهم. سوال مهم - یعنی دلیل نوشتن رمان - این است که به چگونگی رسیدن از این جا به آن جا بپردازم.

**بسی نوشته‌ها گرایش قراردیمی را آغاز کرده‌اند. شاهد مرگ باب دویس، بود؟**

من آن قایل، برخورد خود گروه از مردم متفاوت و افرادی را که در حال غرق شدن بودند، دیدم. در هر دو مورد هم باب و هم «دویس» نوشتن آن را در شش تاریخ و توفیق در هفتاد و در چنان شش در شوهبشمار، آغاز کردم. مطمئن بودم همه آن‌ها با هم در آن قایق روی تریا به انتهای کار خود می‌رسند. همان طور که مردم اقل هفتاد هم در حال غرق شدن بوده و در حد داشت بعضی سر نوشت دچار می‌شد. من سعی آن را نمی‌نویسم، اما اطمینان داشته که آن معنا با رسیدن جان جا بدست می‌آید سفر، خود حقیقت و معنی پایان خواهد بود همان طور که زندگی رنج و گناه، درون مایه‌های مهم آثار شما هستند. حضور عنوان «پرشانی» برای کتاب به ذهن‌تان حضور کرد؟

بعضی سانس اول، به بعد رسید. حس کردم که هر اسم دیگری، مثل خشونت خیاوندی یا خشونت مردانه یا بد رفتاری بچه گانه، یا اگر چنین اصطلاحاتی مورد نظر شماست، برای آن مفهومی ساده و نقل دهنده در برداشته و در نهایت روشن نبودند. آن‌ها شرایط را به طریقی که پریشانی بیان می‌کند، هر چند چیزی بیش از یک بیماری، ولی با وجود این باز هم یک بیماری است. توصیف نمی‌کردم. این یک نقد معاصر هم دارد پریشانی یک عارضه حونی است و ناخودآیی یک بیماری حونی تمام این ناهایی را می‌خواست. نمی‌توانستم بدون یک استعاره که برای ارائه آن معنا بعد کافی فرایم و قانع‌کننده باشد، به آن حالت برسم. در واقع به یک اصطلاح مذهبی نیاز داشتم.

**شما از چه نوع تربیت مذهبی برخوردار بودید؟**  
 حیات منابع پروتستان نبودند. اما بیشتر از مسائل فرهنگی آن بهره بردم. با مذهب واقعی خانواده من خیلی مذهبی نبودند. اما به طور مرتب در کلیسا و آموزش کشتنی‌ها و مراسم می‌ماندم. آن شرکت می‌کردید، تا زمانی که من تقریباً چهارده ساله شدم. فکر می‌کنم یک بچه حساس نیاز ندارد تا برای داشتن یک سری واکنش‌های پیچیده، طلوانی و مؤثر در برابر

محرک‌هایی مانند این، تحت تألم و تلقینات محرز مذهبی قرار بگیرد.

**شما اصول عقاید مذهب پروتستان را با اصول سرمایه‌داری می‌مقایسه می‌نمایید؟**

چه کسی این مقیده را آغاز کرد؟ این برای حرص و طمع، که شیطان مرا به ارثه آن واداشتم و برای موفقیت، که خداوند نصیب من هم بکند؛ و به همان نسبت برای شکست یا فقر، توصیف خوبی است. نظریه کلی سیستم بازار آزاد، با دارا بودن زبانی منطق داروینی نسبت به آن به طریقی شکست‌ناپذیر خود پروتستان است. شما با مورد لطف خداوند قرار گرفت‌اید یا نگرفته‌اید، اگر نه، هیچ کاری برای آن نمی‌توانید انجام دهید و هیچکس هم سرزنش نمی‌شود یا ناگزیر یکم به شما نیست، به جز خداوند یا شیطان.

**صحنه مهمی در قانون بون، وجود دارد، یعنی جایی که بون عسکوت را می‌سوزاند. من به یاد مؤذنه «ماتانان ایواروز» می‌افتم. کهنه‌کارها در داستان خداوند خشک‌کن.**

نه، الا از اظهارات ادوارد در جشن حالتی بدست می‌آید این تصویر ذهنی روشنی برای من است اما در هکلری فین هم در آن می‌بینیم، یعنی در اوایل کتاب در صحنه‌ای که هک، فکر می‌کند، در کاین پدرش، عسکوتی را می‌سوزاند. وقتی شما داستان می‌نویسید، سعی می‌کنید آن را تا حد امکان از ته قلب بنویسید. بنابراین باید به روش ظاهر ذهنی بر بپردازم که مشخصاً بر شما تأثیر دارند.

تئوس معرسه برای شما نهاد مؤثری است. تئوس مدرسه تصویر ذهنی مؤثری برای من است. نمی‌دانم چرا این طور است. احتمالاً تا زمانی که دیگر برای من نمکسکی نباشند، شاید باز هم از آن استفاده خواهد کرد. فکر می‌کنم این کاری است که شما را می‌کند. زمان پوچسان شاید با وضوحی کمتر، مدام به نامور ذهنی خود بازی می‌کردند که تأثیر آن‌ها در ذهن‌تان حفظ شود و بتوانند آن‌ها را به طور مکرر به کار برند. از طریق استفاده دوباره از این خطوط ذهنی در موعضی دیگر و از نقطه نظری دیگر، برای دیدن آن چه می‌کردم آن‌ها را بر افکار شایع و سبب می‌بوی برای مرگ بود، در نظر بگیریم و ببینیم آیا این وسیله احتمالاً می‌تواند برای «بون» سرچشمه زندگی باشد یا خبر این کار مشکلی بود اما همان طور که از کلکسیون تئوس‌های مدرسه اسپاجازی من هم متوجه می‌شود، این مسأله هنوز برای من یک دشمنی است.

**سلسله**  
 بعضی از آن‌ها عقیده هستند و از سرتاسر دنیا جمع‌آوری شده‌اند. تئوس مدرسه تصویری با

طول‌های متفاوت و چندوجهی است. این تصویر ذهنی برای آمریکایی‌ها خیلی سریع قابل تشخیص است. این، حداقل برای من، ذهنی گرو اولین باری است که فرزندان را به جامه یا گلزار می‌کنید. از دیدگاه بچه، اولین باری است که او خانواده‌اش را ترک می‌کند و پاپه دنیای بزرگتری می‌ماند. این پل رابطه بین خانواده و دنیای خارج است، که هم مفاهیم ضمنی مثبت و هم منفی دارد.

**ظاهراً تفاوتی بین احساس شما و احساس جی، دی سالیجور وجود دارد.**

سالیجور به معصومیت اعتقاد دارد و من فکر نمی‌کنم چنین اعتقادی داشته باشم. او با وسوس درباره سقوط از معصومیت یا خطر این سقوط نوشت. در حالی که من زمان‌های گرفتاری در دشواری‌ها را با تصور چنین چیزی می‌گذرانم، بیشتر به این دلیل که فکر نمی‌کنم اعتقادی به معصومیت داشته باشم. سالیجور با دیدن متفاوت با من، به دوران کودکی نمی‌نگرد، گویی خطر اصلی برای بچه‌ها، تا حد زیادی مربوط به اقتدار است، اقتدار بزرگسالان و سوباستفاده و ضایع کردن آن.

**چون دوران کودکی صرفاً دوران معصومیت نیست؟ دقیقاً حتی «راگی» در «قانون بون» هم معصوم نیست.**

«نیول» و «دیوکر» که در «با شنده شیرین» از تصادف اتوبوس یک ساله بعد برود، معصوم نیست؟ او عصبانی شد، که از معصومیت به دور است.

**حتی تلاش برای رسیدن به آن خوب است؟ این کار می‌تواند آرام‌بخش و سسما اعتبار باشد.**

همان طور که در مورد نیول بود. در مورد «بون» فکر می‌کنم هدف عصبانیت، اولی لفظ بازیگری اقتدار از پدر ناتنی‌اش است.

**که در «پرشانی» هم اتفاق می‌افتد.**

این نهایت افراط در احساسات است، یعنی بد رفتاری و خشونت آن قدر نافذ و دیرپا است که از فرد بد رفتار، به فردی که مورد بد رفتاری قرار گرفته است منتقل می‌شود. کشمکش بزرگ قربانی این است که چطور از بد رفتار شدن خودش بگریزد.

**شما چطور از آن بگریزید می‌کنید؟**

خوب این کتاب جزوه نیست، یک رمان است. اما این دو برادر - وید و رالف - در وضعیت‌های مشابه با واکنش‌های معانان و متفاد دیده می‌شوند. رالف طوری رفتار می‌کند تا خشونت را که به خود او تحمیل شده به دیگران تحمیل نکند، اما این کار را با جدایی عدم ارتباط با دیگران انجام می‌دهد. در صورتی که وید دیگران را از او درمان نگه نمی‌دارد، و معاشرت‌هایی دارد، همسر سابق، یک دلباخته کوچک - این به بدن معنی است که او خود را در کشمکش زندگی قرار می‌دهد. اما هدف این نبوده است که داستان آیین‌نامه‌ی دوازده فصلی برای بهبودی باشد. این تنها

بعشا امکان می دهد تا زندگی خود را به گونه ای متفاوت از آن چه احتمالاً دارید تصور کنید. نویی رجعت آرزو دهنده به شخصیتی خشن و پندسازانه که در بعضی از کارهای من مثل همیولن سرسخت، دهرشاهی و قانون بون وجود دارد. بعضی از داستان ها نیز به آن برمی گردد. اگر بخواهم به طور مشخص بیان کنم، چون من قادر به نوشتن این رمان ها و داستان ها بودم، فکر می کنم موفق شده ام داستانی متفاوت با آن چه با دوران کودکی ما به من داده شده را خلق کنم.

از نظر شما خطرات اعدام نویسنده گی با روان درمانی چیست؟  
بد نوشتن خطر اصلی است. روش رفتن برای دستیابی به روان درمانی هم هست اما اگر شما نیازهای زندگی خود را کاهش دهید - بلکه نیازها، نه فقط نیازهای مربوط به خودآگاهتان، بلکه همه دلتماغی شما و رویاهای تان و تمام گفت و شنودهایی که به طور میهنی درباره جهان به آن ها رسیده اید - اگر این نیازها را در مرتبه پایین تر از ارضای سخت هنر قرار دهید، کار خود را با داستانی روشن تر از آن چه درباره خودتان

است، درباره فرد دیگری به پایان خواهد رساند. می توانید از کتابهای خودتان با همان روشی که در مورد کتابهای هر کس دیگری در نظر دارید استفاده کنید. فالبریزی زندگی تان با شخصی که در آن جای گرفته است، فکر می کند گذشته از همه این ها، دلیل نوشتن شما، فالبریزی زندگی خودتان با کتابی است که از آن رها می نماند، اما همان زندگی برخاسته است. چیزی دیگری هم هست که بارها مورد افسانه قرار می گیرد - کسی که سعی می کند توطئه یا جاسوسی را طوری بازی کند بدون تردید، در کتاب جامائیکا، همین طور در «پایندگی روشن» آیا برای شما بین داشتن معنای قابل و الهام مسائلی که پیش می آیند تازش وجود دارد؟

در قلب همه کتابها معنایی وجود دارد - به دلایل فراوان. یک دلیل آن لفظ این است که این معنای کتاب را به موتور چیز می کند که با آن به پیش می ریزد. باامت شروع یک شخص می شود، تحقیقی برای شناختن و در پیشتر می رود، تحقیق برای کس اطلاعات. همچنین گمان می کند در انتها باید اعتقاد داشته باشم که این تحقیق، برای رسیدن به قدیمی ترین پرسش است. راز عالم هستی چیست؟ که هنوز هم ارزش پرسیدن دارد. و من باید باور کنم که نه فقط یک پرسش، بلکه یک پاسخ وجود دارد. بنابراین هر کتاب، تلاشی برای یافتن پاسخ است. معنای نهفته در دل هر کتاب، معنایی حقیقی که ممکن است در طرح داستان کتاب وجود داشته باشد، در حقیقت استعاره ای برای معنای دیگری است. پرسشی پیچیده که نویسنده با آن درگیر است. آن داستان

کتاب را هم نمی پسندید من از دو دوست نویسنده ام که هم مسن تر و هم در این امور با تجربه تر بودند سوال کردم که چه کار باید بکنم. آن ها گفتند: خوب، ویراستار تورتبه و هیچ کس نمی تواند مثل لوبه تو کمک کند. اگر آن ها را مجبور به انتشار آن کنی، این کار را می کنند، ولی بدون کتاب و ویراستار که حامی آثارت باشد، ضایع خواهد شد. کتاب را پس بگیر و آن را به انتشارات دیگری بفروش. این کار را کردم البته آن زمان نتوانستم آن را بفروشم، اگر افسانه بکنم، پانزده نشر آن را رد کردند. فکر کردم شاید لازم است نگاه دیگری به آن بیندازم. آن را دوباره خواندم، کاملاً یک رمان مزخرف از آب درآمده بود. بنابراین من ایندهام را خوانستم و به او گفتم: می باید این نوشته ها را کنار بگذارم و من دوباره زندگی اجتماعی خود را به عنوان یک نویسنده آغاز کنم. این اولین، این خاتم دست داشتنی و همیده و تنها نامه ایی که تا به حال انتشار یافت بسیار خوب او هم قصد داشت کارش را در آن زمان آغاز کند. ما تقریباً با هم بیشرقت کردیم.

شما پرتکار هستید؟  
بستگی دارد به کسی که مرا با او مقایسه می کند. من می نویسمت، بکسر و طی یک مدت طولانی کار کنم. به طور معمول توانسته ام هر جده ماه تا دو سال یک کتاب را تمام کنم. برای من مشکل نبوده، اما می خواهم بگویم می دانم که این یک استثنا است و روند کار نویسندگان نیست. همچنین زمانی که نویسندگان بسیار کمی دانستم، از وفاداری و صداقت ناشیرینام برخوردار بودم. بنابراین می نویسمت بدون اصلاحات، به حفظ شیوه خود ادامه دهم. هر چند اگر کتابی که در فهرست کتابهای پرفروش قرار نمی گرفت می نوشتم، نشرینام را از دست می دادم. یعنی اجازه داده شد بعنوان یک نویسنده، در تنهایی و از طریق بعضی کمال برسم.

چطور توانستید از همه انجم آن براهید؟  
خب، یک کار گرویی بود خانواده همسر سابق ام پولدار بودند و هزینه سفرهای کالج مرا در چیل هیل پرداختند. و من از سال ۱۶۶۸ به بعد بعنوان استاد تدریس کرده و کارم را از دانشگاه نیوهمپشایر آغاز کردم. اخیراً در پرینستون با چند نفر از همکارانم درباره دانشجویان داستان نویسی صحبت می کرده ام، و نویی میروین گفت اولین کار یک نویسنده این است که برای خودش کاری پیدا کند. کاملاً حق با او است. من شغل هایی از قبیل لوله کشی، طراحی و بهترین فروشگاهی بزرگ، فروشندگی کفش و بعد از کالج هم، معلمی دانستم. زمانی که کتابهای می نوشتم که فروش خوبی نداشتند، تدریس برای من بهترین راه کسب درآمد می شد. این از هر کار دیگری که انجام داده بودم بهتر بود، چون می توانستم وقتم را بهتر

می نظیر «مورخس» یعنی «الف» را به خاطر می آورید؟  
هر بار که می شنیدم و چیزی می نویسید آرزوی می کنید که نوشته شما نیز همانند «الف» از آب درآید. این داستانی خواهد شد که رمز عالم هستی را برای شما مکتشف می کند. بنابراین هرگز مجبور به نوشتن درباره نیستید.  
شما هم اغلب آرزوی آن را دارید؟  
در هر رمان یا داستان آن آرزو را دارم. اگر شما آن کتاب را می نوشید، متقاعد می شدید که توقف کنید و به فشارهایی که برای اثبات یک شکارچی بزرگ بودن شما را وادار به خارج شدن و جنکون با هرس می کند پاسخ دهید؟  
مایلیم این طور فکر کنم. در واقع شما از من سوال می کنید که به هر طبعی وقتی بعد از مدتی می نویسم مجبور به توقف شدم، در آن وقت احساس می کردم ایامه نوشتن داستان به منظور صحنه گذاشتن بازیگری سرزمین می خواهم ثابت یا خیر؟ فکر می کنم این حالت پیش خواهد آمد. من بر یک چیز کنترل کامل دارم و آن هم نوشتن است. بر یک چیز هم هیچ کنترلی ندارم و آن هم شعرا ام است. نویسندگان، اغلب در مورد این دو سردرگم می شوند و مایلند با هر کدام طوری رفتار کنند که انگار آن دیگری است. آن ها فکر می کنند قادر به کنترل کنترل خویشتن نیستند. ولی واقعاً به کنترل آثارشان لیستند.  
با توجه به شغل تان، چگونه نوشتن را آغاز کرده اید؟  
کمی طول کشید تا بیشتر متقاعد می شدم که اولین رمان را در پرینستون و با بیست و دو سالگی نوشته بودم و بعد در پرینستون چهار یا بیست و پنج سالگی یکی دیگری نوشتم. برای دو رمان اول یک نماینده داشتم که آن ها را برای فرزند غاوس، فرستاد و آن ها را خریدند. من متعجب شدم اما درست زمانی که آن دست نوشته تقریباً آماده چاپ می شد، ویراستار من بشیرین افراول آرنس، رندم هاوس را برای کار در پبلی بوی ترک کرد، در حالی که معلوم نبود کتاب من دست کدام ویراستار می افتد، عصبی و ناشی می افتاد که شاید بهر دلیل

تنظیم و کنترل کند. کار سختی نیست. شما می‌توانید بیشترین انرژی تان را برای نوشتن نگه‌دارید. بعد از ده سال بهجایی رسیده که می‌توانستم زندگی‌ام را از راه نوشتن تأمین کنم و وامیزی به تدریس نبود. اما آن زمان متوجه شدم که حقیقتاً تدریس را دوست دارم و خیلی خوب از عهدۀ آن برمی‌آیم. تدریس مرا بین گروهی قرار می‌دهد که درباره طرز تفکرها جدی هستند و مرا در مسیر جدایی می‌اندازد که همواره در حال تغییر و تحول است و ارتباط با جوئان دارد. پس چندان کار را ادامه ندهم؟ پرسشون بعد کثیفی مایلی به برآوردن خواسته‌های من بوده. طوری که در حال حاضر فقط در ترم بهار تدریس می‌کنم و مدت هفت ماه از تدریس کنار می‌گیرم می‌کنم و در محل سکونت‌ام در حومه نیویورک از نظرها پنهان می‌شوم. همیشه یک زندگی فیزیکی داشته‌ام شاید این راهی برای ابراز تفکرات‌های فیزیکی است که با آن‌ها بزرگ شده‌ام و در زندگی من تأثیر می‌گذارد. این روزها زندگی من بین فتهای بسیار

سنتز و آنالیز پرسشون و نیوجرسی - و بعدکده کوچک آیزنهاک در حومه نیویورک که در تابستان‌ها تقریباً بیست‌هفته در آن معاینه آن‌ها کشته می‌شود. تدریس شده است اما با این طرف و آن طرف رفتن احساس آرامش می‌کنم همان نمی‌کنم می‌توانستم در یکی از این دو جا بمانم و از نظر عاطفی احساس آرامش کنم یا توانایی انجام هر دو احساس تعادل می‌کنم. فکر می‌کنم هويت هر کس با هر اجتماعی که به‌طور مداوم در آن زندگی می‌کند شناخته می‌شود، در یک صومعه یا شهرک یا دانشگاه یا انجمنه و من از جغنی تریبیستندام که با زندگی طولانی در یک محل که باعث شناخته شدن با آن یا با فرهنگی است که آن را شکل می‌دهد، پرورش کند. هم در دانشگاه و هم در شمال حس می‌کنم که اگر نه یک اخلاقاً، مطمئناً یک مأمور معنی یا جلوس هسته که فکر می‌کنم برای یک نویسنده شیوه مفیدی برای شناختن خودش باشد. به‌همان صورت که در پایان نگارشی کرده‌ام به به‌پایه جهان، آن‌طور که هست کاملاً می‌کند؟

در حد باریکویی من نبود. این‌طور نیست؟ خوب، در هر صورت این یک سنت است که با پایان آخرین حرف کتابتان، آن را با سپردن وظیفه‌ای اشتراک و دقیق به‌همان عرضه می‌کنید. اما بعد زمان قرار گرفتن در بافت دانشگاهی، خود را مثل یک قانون شکن می‌نامم. اما خیلی خوب هم می‌دانم که مثل بیشتر نویسندگانی که تدریس می‌کنند، در واقع یک موجود مزاحم هستم. به‌دفع این‌که منافع مادی دانشگاه و من باهم سازگار نباشد. آن‌ها می‌توانند بدون هیچ مشکلی از سز من خلاص شوند. اما در حال حاضر یک میسسه می‌تواند بهره‌اتفاقی و آموزشی خوبی از این واقعیت مسلم

**هما ملاهی در برمان**  
**دانشه ویسی**  
**از هیمة صداها**  
**زارا بریر**  
**برخی از آن‌ها را**  
**فیلا شند هاید و دیوایره**  
**به خاطر می‌آوریم، برخی از آن‌ها**  
**از اثر گرفته می‌شود،**  
**اثر ارائه‌کننده صدا**

بپرد که جویس کارول اونس<sup>19</sup> این‌جاست، ثونی مورسون این‌جاست و من هم این‌جا هستم. جمع شما مثل یک گوشت است. بلد مثل یک پبب خوشه‌ای!

**آیا با دیگران تأثیر متقابل زیادی دارید؟**  
من و جویس دوستانی صمیمی هستیم و با تدریس دوستانی خوب، در مورد او نمی‌گویم صمیمی چون تونی را به‌دقت جویس نمی‌بینم. به‌این دلیل که او بیشتر در نیویورک زندگی می‌کند، اما این‌جا در برنامه آموزش داستان‌نویسی و نویسندگی سیاه‌پوستان امریکایی از تریک باهم همکاری می‌کنیم، باو احفاظ اجتماعی باید یک‌دیگر را یاد کنیم.

**آیا با توجه به این شرایط کار جوشتری هم انجام می‌دهید؟**  
خیر، اما ما حتماً تأثیر متقابل و تفرکات بر یکدیگر را مطالعه می‌کنیم - یعنی تفکاید و تفکرات مربوط به نویسندگی، نویسندگان دیگر و مترجم در کتاب‌های دیگر، درباره گروه‌های سیاسی، و چه‌جا که ما را احافظ کرده‌ایم. آن‌ها کسانی هستند که برای عقاید و نقطه‌نظرانشان ارزش زیادی قائل هستیم. بنابراین بودن در آن جمع روحبخش و پربرای است. مناسبات شخصی هم به‌همان اندازه برای من ارزشمند هستند، چون آس یک صحنه رقابتی نیست. فکر نمی‌کنم هیچ‌یک از ما تخصصاً احساس رقابت با دیگری را داشته باشد.

**ایوال هاکترو<sup>19</sup> هم در پرسشون تدریس می‌کرد. شما وقتی او در آن‌جا بود اصلاً او را می‌شناختید؟**  
من بعد از این‌که اولاً پرسشون رفت به‌این‌جا آمدم. اید هاکترو یکی از آن نویسندگانی است که از همه بیشتر باید احترام به او می‌گیرم. از آن نسل، او و گربیس پالی<sup>18</sup>، دیوگری هستند که آن‌ها را به‌عنوان الگوی

خودم در نظر می‌گیرم. آن‌ها هم در زندگی و هم در کارشان واقعاً شخصیت‌های نمونه‌ای هستند. براساس بیشتر آثار شما فیلم ساخته شده است. من برای «گرایش قاره‌یی» فیلمنامه‌یی نوشته‌ام آن‌طور که آن‌ها می‌گویند دو کتاب دیگر - «فانون بون» و «کتاب جامائیکا» در مرحله تکمیلی است. و «آبندۀ شیرین» در سال 1997، بخش شد در «بریشانی» و اخیراً اسمال بخش خواهد شد. در آن دو مورد من کار را واگذار کرده و اجازه داده‌ام تا دیگران آن را انجام دهند. نوشتن فیلمنامه برای یک داستان‌نویس می‌تواند مخاطرات شغلی ایجاد کند.

**چه مخاطراتی؟**  
خوب، اول از همه کتابنویس، نه، شوخی کردم، به‌دست آوردن پول زیاد در دوره‌های زمانی کوتاه، برای کاری جزیی می‌تواند به‌شما ضربه بزند. و کار خیلی نزدیک با کسانی که دنیا را از نقطه نظر صنعت سینما می‌بینند، ممکن است به‌تدریس منفی روی شما اثر بگذارد. شما نمی‌توانید هویت تان را با هیچ انجمنی بشناسید.

**وقتی وارد یک صدا Voice می‌شوید، چه آن راویان با آبنده روشن، چه «رافقه» در «بریشانی» یا «بون»، چه تصمیم، برای این Tone می‌گیرید؟ چطور آن را حفظ و تقویت می‌کنید؟ آیا مفهومی وجود دارد که در آن، شخصیت داستان پروتی از خود شما باشد؟**

وقتی این‌جالت موجود آمده است - که من همه‌جا هستم نمی‌توانم مطمئن شوم چقدرت این‌طور بوده و چه وقت بوده - و وقتی این‌طور احساس شود که شخصیت داستان پروتی از خود من باشد، و هم‌چنین است که در سرزناس بقول بون، به‌جسته می‌خورد و همچنین با کمال تعجب با «هالرس» و «شیکول»، راویان مثبت «آبندۀ شیرین» که به‌عنوان نمی‌آید به‌واسطه آن‌ها سخن می‌گویم، مثل یک سنگم یعنی Ventiloquist، اما تقریباً به آن‌ها گوش کرده و آن‌چه را می‌شنیدم نقل کردم. من به یک سفاکوش می‌کردم. گاهی پیام‌مغف می‌شد و به‌این‌دیگر، می‌توانستم با هیچ میزان آن را تنظیم نمی‌کنم و دوباره روی پیام بیابورم و باز شروع به نقل آن‌ها کنم. به‌دقیقت که این فرآیندی پیچیده است. فقط باز کردن گوشتان نیست، چون شما به‌طور همزمان دریافت و ارائه می‌کنید. اما زمانی که در این فرآیند درگیر نمی‌شوید، توجه شما روی می‌شود، مشترک می‌شود. نه ارائه پیام، موقتی نمی‌توانم به‌طور مؤثر وارد صدا شوم که توجه من به ارائه معطوف شده است. می‌دانم که به‌طور مجازی صحبت می‌کنم، اما این طریقی است که صدا حس می‌کند، در مورد راویان متکرر آبنده روشن، حس کردم که بیشتر روی ارائه و سخن گفتن به‌واسطه آن شخصیت‌ها مشترک شدم تا گوش دادن به آن‌ها - و برای من صدای آن‌ها به اصابت راویان مثبت نیست. اصلاً هرچه یک

شخصیت کمتر به من شباهت داشته باشد. مثل شخصیت‌های موت، پسر نوجوان و شیره. من در مقام یک نویسنده راحت‌تر می‌نویسم تا در مقام گوینده پیام.

**گروه می‌دانیم این صداها بسیار اسرارآمیزند، این صداها از کجا می‌آیند؟**

این تا حدودی اسرارآمیز است. اما فکر می‌کنم همه ما گاهی در سرمان دامنه وسیعی از همه‌تصاویر را داریم. برخی از آن‌ها را قبلاً شنیده‌ایم و دوباره به‌خاطر می‌آوریم. برخی از آن‌ها را اخیر گرفته می‌شود. آشپز ارانه‌کننده صدا من آن را به‌دقت معنی می‌کنم. می‌توانم در یک لحظه صدای جان‌اف‌کندی را بشنوم. می‌توانم صدای پلرم را، صدای مردی را بشنوم که تنها یکبار در خیابان به آن‌ها برخوردیم. بنابراین فکر می‌کنم صداها در یک بانک خاطره شنیداری همگی می‌کنند و شما می‌توانید با ضریب آهسته‌ی آن‌ها را به‌خاطر بیاورید. بهمان شیوه‌ای که می‌توانید خاطرات دیداری فراموش‌شده را به‌خاطر آورید. این ساله فلان مقایسه با به‌خواب دیدن کسی است که مدت‌ها پیش فوت کرده است یا با شیوه‌ای که شما را به‌ذوق کودکی بازمی‌گرداند چهره و صدای کسی که واقعاً نمی‌توانید او را به‌خاطر بیاورید، با گیگان یا

خوش و روشنی تمام به ذهن‌تان بازمی‌گردد، گویی ضوشتن عالم خواب، از خویشتن عالم بیداری، حافظه نسوی‌تری دارد. فکر می‌کنم نویسندگان کم‌تجربگی استعداد مؤثرتر و دقیق‌تر در بیان کردن خاطرات شنیداری، نسبت به‌مردم عادی دارند. احتمالاً من صدای کودکی مثل «بون» را جایی در طول مسیر، از فاصله دور شنیدم و به‌تعمیری آن را در ذهن‌م ضبط کردم. ممکن است این مخلوطی از صداهای متعددی باشد که از فاصله دور شنیدم، اما

**وقتی «فانون بون» را می‌نوشتید، حس کردید که فاصله عمری بی‌شمار بین خویشتن و ارانه وجود دارد، یا این‌که**

**«بون» بسیار زیورک‌تر از فردی به‌سن‌وسال خودش بود؟** این طور خاص من نگران نمی‌کرد. کودکان بسیار باهوش‌تر از بیشتر بزرگان هستند که امتیاز «بون» را به آن‌ها لفظاً کرده‌اند. فکر نمی‌کنم تفاوت بازی بین کودکان و افراد بزرگسال باشد، همان‌طور که سالیچر اعتقاد دارد - البته به‌جز در موارد جسمانی چه کسی می‌تواند ادعا کند که زندگی درونی یک کودک از زندگی

درونی یک فرد بزرگسال پیچیده‌ای با زیرکی کمتری دارد؟ شما خودتان را در سن چهارده‌سالگی به‌خاطر بیاورید، وقتی با یک نویسنده مورد اعتماد خود صحبت می‌کردید، به‌گونه‌ای هفتادسالگی‌تان به بیان مسائلی

پیچیده و هوشمندانه بودید، می‌توانستید به کلون‌های پیچیده معنایی که در دل گفتار و کلام نهفته است برسید و این معانی را به‌آسانی و با دقت به دیگران

منتقل کنید اما زمانی که مجبور نبودید تا کسی مثل فرد بزرگسال که شما را با تهدید و آثار به‌علاج‌کاری می‌گذرد صحبت کنید، نمی‌توانستید این کار را خیلی خوب انجام دهید. برای من بخش دشوار آن‌کتاب تصور خودم به‌عنوان دوست مورد اعتماد و شنونده بود، تا بون بتواند با صراحت حرف‌هایش را ادا کند.

بسیاری از شخصیت‌های من افرادی هستند که عموماً آن‌طور که معادلات انسان‌شناسی نشان می‌دهد به‌عنوان افرادی فاقد قدرت بیان یا به‌طور کلی گنگ تلقی می‌شوند، اما اگر به آن‌ها مجال صحبت داده شود، افرادی از کار درخواهند آمد که با صراحت و هوشیاری تمام، قاتر به بیان و توصیف زندگی‌شان هستند. در واقع، من اعتقاد دارم که مردم به‌واسطه خاصیت سن یا تعصبات یا طبقه اجتماعی خود، کم‌تجربگی فاقد قدرت بیان هستند؛ چیزی که شما را فاقد قدرت بیان می‌کند. احساس خطر است. و کلاً این مسأله محبت دارد که مردم فقیر و کودکان بیشتر از افراد بزرگسال نتوانند احساس خطر می‌کنند و با کامل تعجب، مردمی که کمتر احساس خطر می‌کنند، یعنی مردان سفیدپوست ثروتمند مردمی از کار درمی‌آیند که ما فکر می‌کنیم از حداکثر قدرت بیان برخوردار هستند.

**آیا وقتی در فکر طرح یک زمان هستید، ابتدا شخصیت‌ها آماده‌ی ظهور هستند؟**

تعمیم دادن آن خیلی دشوار است. اگر در سال‌های دهه‌ی سی عمر من این سؤال را از من پرسیده بودید می‌گفتم که در راولی قبل از هر چیزی بعضی من خطوری می‌کنم. بعدها در دهه‌ی چهل من گفتم شخصیت، به‌طور قطع ابتدا شخصیت‌ها به ذهن‌م می‌آیند. چند سال بعد، می‌گفتم نه، در حقیقت صدا، صدای راولی و زبان، ابتدا به‌ذهن می‌آید. در طول سال‌های این وضعیت تغییر کرده است. فکر نمی‌کنم تعادل بین

کرده باشد، فقط تغییر کرده است. من آمادگی داشته ام. فرم مورد نظر را با‌آرامش در ابتدای کار به‌دست آورم، وقتی که هنوز در حال با‌هم‌ری حرام بودم و نسبت به آن حساسی‌تر و دربرایش نگران بودم. سپس در مسأله‌های منطقی نه به‌دقت‌تخصصی مهمی درباره

رابطه‌های انسانی - با والدین‌م، همسر، فرزندم و دوستانه - آزمایشی فکر می‌کنم. حالا بیشتر فیلسافه شدن و زبان آهسته به خیلی به‌شکل متعادل، بلکه بیشتر از روی احساسات انسانی. من بیشتر علاقه‌مند شادم بودن هستم، با آن در کارم بیشتر جا می‌آید. که شاید نتیجه اعتماد‌به‌نفس بیشتر به توانایی‌م است.

توانایی سازمان‌دهی، کنترل و توسعه یک دستگاه منظم که داستان را به‌گونه‌ای شایسته و کارآمد هدایت کند، و نتیجه اعتماد‌به‌نفس و اطمینان بیشتر به توانایی‌م در حفظ روابط محبت‌آمیز، خوشایند و مداوم و پایدار با افراد دیگر است. من در تغییر نوعام به

چیزهای دیگر خیلی احساس آزادی می‌کنم و چیزی که در این چند سال اخیر بیشتر دربرایش نگران بودم توانایی من در گوش دادن و درک زندگی‌های مردمی است که با من متفاوت هستند. مردمی که به‌عنوان مردمی زندگی نمی‌کنند و از امتیازات زندگی من برخوردار نیستند.

آیا با منتقدی که درباره شما گفت: «هنرکار خود را با دو بخش مواز از هم شروع کرد، یکی با مضمون زندگی عامیانه و دیگری با سبک تجربی، یعنی او موفق شده و انرژی‌های رها شده‌اش صرف شکل دانی یک تکنیک صریح و روشن شده است، موفق هستید؟

در واقع این درست است. این نظریه روشن است اما خیلی تحلیلی نیست چیزی که پیش آمده این است که جنبه‌های قراردادی کمتر از آنچه بودند آشکارند. وقتی جوان‌تر بودم نمی‌دانستم منظور آن‌ها را کمتر اشتباه فکر نمی‌کنم خود را کمتر قراردادی باشد. نکته دیگر در ارتباط با آن درگوشی این است که من یک نویسنده شدم بدون این که استحقاق آن را داشته باشم. من هیچ نویسنده‌ای را نمی‌شناختم. این تجارت نبود که خیلی راحت بتوانم خودم را در آن مجسم کنم. حس کردم باید بسیاری از مسأله‌ی گذشته زندگی و پیش‌آمده‌های جوانی‌ام را دور ریخته و با اراده

راسخ تکنیک‌های داستان‌نویسی را بساموزم. در سال‌های اول نویسندگی، در تلاشم برای به‌دست آوردن مهارت، بسیار خوارگاه و دقیق بودم و با وجود این تا حدودی به دلیل حد دانشی که درباره موضوع داشته شرمند بودم. بعد از چند سال آن نگرش افراطی به کسب مهارت، به ارتباط نادانی نسبت به مضمون لفظی یافت. وقتی آن حالت پیدا کرد، کارهای من یک‌م به شکلی قاطع‌تر و با اعتماد‌به‌نفس بیشتر، با تکیه بر مضمون نمایان شدند.

شما در زمانی که درباره «جان براونه» نوشتید علاقه‌مند به خلق یک قهرمان بودید؟

من به‌کل مسأله قهرمانی heroism علاقه‌مند بودم. در دوران نسلستان و به‌خصوص در یک جسم‌نامه نمونارنیک دو نکته وجود دارد که مدام پیچیدگی آن افزایش می‌یابد: اول، آیا چیزی به‌عنوان خرد وجود دارد؟ دوم، آیا چیزی به‌عنوان قهرمان هست؟ من مایل‌م در دو وجود داشته باشند، اما مطمئن نیستم اعتقاد داشته باشم که این دو این روزها به‌عنوان استعداد انسانی وجود داشته باشند. درست اطمینان ندارم که در چنین محدودیت‌هایی قابل دسترس می‌باشند. آن‌ها حقیقت‌هایی هستند که من سعی در کشف آن‌ها دارم، حقیقت خرد و حقیقت قهرمانی، این جست‌وجو فرهای متفاوتی به‌خود می‌گیرد. مثلاً در «آینده‌ی شیرین» علاقه‌مند بودم بدانم آیا می‌توان قهرمانی را به‌عنوان قراردادن در وجود یک فرد، در یک

جامه پیاده کرد؟<sup>۱۰</sup> آیا بعضی از عقاید قدیمی دربارهٔ ویژگی‌های قهرمانی می‌توانند در طیف وسیع‌تری تعمیم داده شوند؟ در این داستان چهار شخصیت اصلی قاتل به حل تضادهای نجرع‌نشان می‌نشینند. تضادهای نظری در دست داشتن دیگری و دانستن اینکه همهٔ ما بزودی می‌میریم و هیچ زندگی پس از مرگی وجود ندارد. و آن‌ها به عنوان افراد به‌یشتکی قهرمانانه رفتار نمی‌کنند اما در قالب یک اجتماع قاتل به حل آن تضادها می‌نشینند. آن‌ها آن [تضاد] را با انجام یک مراسم عمومی از بین می‌برند، به این صورت که تاترمرس، رانندهٔ اتوبوس مدرسه را به عنوان سربل را نظر گرفته و او را به خاطر تضاد اتوبوس مدرسه که متجر به مرگ فرزندان‌شان شد بخشیدند، که طبق مذهبی و سیستم‌های قانونی آن‌ها نمی‌توانستند چنین کاری برای آن‌ها بکنند. این همان چیزی است که من برای رسیدن به آن تلاش می‌کنم. سعی در خلق یک خداگناه که برای جنب تضادهای این وضعیت در انسان به حد کافی ظرفیت داشته باشد.

چطور توجه شما به همان برآون جلب شد؟

خاطرهٔ او در فاصلهٔ کوتاهی از جادهٔ پایین خانهٔ من در حومهٔ نیویورک قرار دارد. خشمی که او در آن زندگی کرد و طولانی‌ترین دوران زندگی‌اش را در آن گذراند. این روزه‌ها جسم وی زیرِ خاک آن جا در حال پوسیدن است اما ابتدا در سال‌های دههٔ ۱۹۶۰ در چپل‌هیل توجه من به او جلب شد. زمانی که مقاله می‌کردم و با جدید تمام از ادبیات ترسناک توانگفته استفاده می‌کردم نام او مگر آن در زمانی نام آن‌ها به باجه گورانی معشانه به فاصلهٔ مایرولطیم، سناری

احتمالی و یا چهارمی خشن که به تعبیری بهترین رویای سیاسی انسان را به مرحلهٔ عمل درآورد. به‌نظر آمد مضمت‌ها هم بعضاً اشاره برای من فردی احتمالی بود زیرا بعضی از رویاهای طرفدار القام بردگی جدید دههٔ شصت خود مرا به مرحلهٔ عمل درآورده بود پس برای منی طولانی او از خودگناه ذهن من موج شد تا اینکه من در حومهٔ نیویورک ساکن شدم و آن خانه و گورن‌های خانه را یاد گرفتم. روح جان‌برایون مگر آن ذهن مرا تسخیر می‌کرد. تقریباً همان موقع حادثاتی چون «گو» «روزی رنج»<sup>۱۱</sup> جنبش مقاومت ملی<sup>۱۲</sup> و جنبش ضد القام بردگی رادیکال- عنوان روزنامه‌ها را به خود اختصاص دادند.

سسه آن‌ها برای من مرجه شده بود. از آن دور کمک می‌گرفتند و جوجه تشابه فلسفی برای من روشن است و من دریافتم که او چگونه به‌طریقی چشمگیر در بافت قدیمی آمریکایی خصوصیت، سیاست، مذهب و نژاد ظاهر می‌شود. همهٔ آن بندگانه‌ها با او رویه شده‌اند، هنوز نزدیکترین جان‌برایون پولیور در پورت آ برنس و

دلیل دیگری. آن‌ها به‌طور تصادفی انتخاب شدند. تفاوت زیادسی بسین او و یک سیمبالدار از تن چهره‌ی خواه ایرلند نیست. من می‌خواستیم آن را بهمهم. معماری تروپرسه را.

شما خود را مایل یا قادر به موجه جلوه‌دادن خشونت برآون یافتید؟

خیر، من خالق او هستم. نه وکیل مدافعش این یک رمان است، نه کیفرخواست. و در این رمان، برآون یک شخصیت داستانی است، نه یک فرد واقعی. من سعی در نوشتن شرح حال او نداشتم.

چطور عنوان *شکافته* را، را برای کتاب‌تان انتخاب کردید؟

این ترجمهٔ کلمهٔ Tahawus است، نام سرخپوستی گوه اوزبک که این روزها آن را ماری می‌نامیم و کاملاً در مقابل مزرعه و محل دفن جان برآون در نورت‌البا است. علاوه بر قدیمی بودن این منظر یا زمین دلخواه برآون، به‌نظر می‌رسد استفادهٔ مؤثری هم برای کار برآون و هم برای وظیفهٔ در حال انجام پسرش اوش است که دور کردن یا شکافتن امیرها و تیرگی‌هایی است که اعمال و شخصیت پدرش را احاطه کرده‌اند.

چطور تصمیم گرفتید اوش پسر جان برآون را راوی قرار دهید؟

شما نمی‌توانید به‌حرارت شخصیتی مثل جان برآون خیلی نزدیک شوید. شما را می‌سوزاند یا مشاهده او به‌عنوان فردی متفاوت با یک شمالی، نیاز به یک فاصله دارید. که شخصیت ضعیف‌تری آن را ایجاد می‌کند. وقتی هنوز در مراحل تحقیق رمان بودم و هنوز راهی برای گفتن داستان پیدا نکرده بودم، به یک پلوشتر در ریحارد اوبایر برخوردیم که در موضوعات تحقیقی یک شرح‌حال نویس سابق به‌نام آوولد گریسن ویرلاد اشاره داشت. موضوعات مربوط به اوایل این قرن، زمانی که بسیاری از فرزندان برآون هنوز زنده بودند. بنابراین به کتابها رفته و این مطلب را از سخن‌کتاب‌های ناب از او بین هفت جعبهٔ مطالب پوشیده از گرد و خاک، درآوردم و گفت‌وگوهایی با سه فرزند باقی‌مانده او را که توسط همکار ویرلاد، خانم کلایر می‌نامی، انجام گرفته بود، با مطالعهٔ این گفت‌وگوها، کمکهٔ آن صدا البته صدای نوشتاری، نه صدای گفتاری. را که برای راوی خود می‌خواستیم شنیدم. صدای پیرمردی که احتمالاً متولد رنه ایا. قد، اندازهٔ پد و در حال نگاه به‌نیم قرن حوادث سپری شده‌ی که زندگی او را شکل دادند. این یکی از آن لحظاتی بود که شما درمی‌یابید چیزی خیلی مهم و خیلی مناسب را به‌دست آورده‌اید. لحظه‌ی که سرکچهٔ شما متوجه می‌شود و اجازه می‌دهد فرق در نوشتن شوید. اوین

**فکر نمی‌کنم**

*نویسنده یونان*

**گسترین اثر من برای روزنگی**

*خاندانوی ام کلانته باشد.*

*در حقیقت فکر می‌کنم*

*نویسنده‌ی، خودپسندی و*

*خودخواهی مرا به قالب‌های*

*رفتاری اجتماعی و*

*خاندانوی موفق داده است.*

هائیتی هست ولی هیچ مدرسه‌ی به نامش نامگذاری نند و هیچ تئوری درگراسی‌دلت وی منتشر نگردید. حتی به‌رغم اینکه از طرف سیاهپوستان آمریکایی به‌عنوان قهرمان درجه یک شناخته می‌شود. جیمز بادلین<sup>۱۳</sup> و مانگوم ایکس حتی او را از آبراهام لینکلن هم مهمتر می‌دانند. اما عموماً آمریکایی‌های سفیدپوست او را دوباره، غیرعادی و چنانکار می‌دانند. که دو دستگی در آمریکا را نشان می‌دهد. این‌طور نیست؟

طنز قضیه این جا است که شرح بود برآون او را چنانکار قلنداد می‌کند. به‌رغم همهٔ این تضادها برای جلب کردن من به فلسفهٔ او هموسند او از خطر اخلاقی فرد سیاسی است. شخصیتی است خوشتر که حقیقهٔ دادوی دارد. اما معنای قتل فریادگش حتی برده می‌راند که به اصلی معنی نمی‌شکند. متغیر تحقیقاتی برآون می‌داد مانند فردی که *مکالاس*<sup>۱۴</sup> و *هریت تابسن*<sup>۱۵</sup> افرادی که به‌طور عادی بسیار شگاک هستند، به‌ویژه در مورد یک مرد سفیدپوست نیرومند. با این وجود، وقایع *شوک‌سینک*<sup>۱۶</sup> و *ویکی او* را می‌توانی تقریباً قابل توجهی تلقیند. او فقط خودش را قلم‌نویس کند، به‌خاطر داشته باشید که پسرش را هم قتل کرد. او هم پسرش را به *شوک سینک* برده و او شوم که قتل کرد. نیز می‌شود. *سین گتر* را یکند و *موم ماداش* و *هد آن* مرمان جوان و آرم‌ان گرایس که در هزار فری می‌روند او می‌دانست که آن‌ها در آن جا می‌میرند. کتاب *تلانسی* است. *ماری پدختی* به *اند آرماد* و *آرماد دنگر* نت *تیرن*<sup>۱۷</sup> ممکن است اولین تروپوست واقعی تاریخ آمریکا باشند. اما جان برآون اولین تروپوست سفیدپوست آرم و متین تاریخ آمریکا بود که بیکار یا آرامش تمام، پنج نفر غیرنظامی طرفدار برده‌داری را به‌منظور ایجاد رعب و وحشت اعلام کرد. نه به‌همچ

همراه پروان در هارپرزبری بود و فرار کرده و زنده ماندن بود تا به تعریف انقلاب آن روز بپردازد. با توجه به این حقیقت که تا آن زمان درباره آن صحبت نگرفته بود او مغفلهانه از بین طرفداران الهام برده‌گی گرفته بود و به جنگ با معنویان یک جوان در قله کوه آلبدینته در کالیفرنیا دوباره ظاهر شد و در سال ۱۸۸۹ در آنجا درگذشت. یک راوی تمام عیار! برای رسیدن به اهداف دستان‌گویی، گذشتیم او تا سال ۱۹۰۲ زنده بماند، یعنی به اندازه‌ای که خاتم‌الکاین مایو با او گفت‌وگو کند و نامش را در زمان راه‌شکل می‌دهد بنویسد.

و اما **تک‌گویی** از رمان **مراسله‌ی epistolary** در **ذهن‌تان داشتند؟**

به‌طور مشخص خیر البته ما وارث مکتوبات مربوط به کتاب مقدس هستیم و رمان‌های بزرگ مراسله‌ی انگلیسی قرن هجدهم که براساس استفاده سنتی نویسندگان از مراسلات هستند، حتی اگر به‌گونه‌ی هجوآمیز باشند سپس آن‌ها براساس یکدیگر شکل گرفته‌اند تا در زمان ما بیشتر یک فرم ادبی باشند. در حقیقت این معادلیک نوع ادبی است، شما تقریباً نیاز به الگو ندارید. به یک ساختار نیازمندید - راوی من، روان‌شناسی او و انگیزه گفتن او به من این ساختار را داد، اما فرم کاملاً از نوع ادبی حذف می‌شود. این سنت زمان مراسله‌ی است.

**چرا پروان نامها را پشت نگرفته؟**

این تعمیم را داشت، حداقل اول می‌خواست این کار را بکند اما پیش از آن، تمهید این خود نوشتن است که برایش مهم است و هنگام گفتن این مطالب آن‌قدرها به تهیه اسناد ملی و بیان حقیقت به این شکل علاقه ندارد - حقیقت شخصی و خصوصی درباره این‌که پدرش که چه کاره بوده و در پی آن خودش چیست؟ درکش شما به چنان پروان از دیگر متون ادبیات امریکایی متفاوت است؟

منظور شما آن‌هایی است که به وسیله استیون وینست پنت<sup>۱۲</sup>، تارو<sup>۱۷</sup>، ملویل و هایمن<sup>۲۸</sup> و دیگران نوشته شده است؟ فکر می‌کنم او برای آن‌ها شامیلی فرانسوا از زندگی است - مردی شاد و چه‌بسیر متادین که همه‌تأ برای ابراز احساسات پرشور نویسنده درباره زواد، برده‌داری، بی‌عدالتی، مذهب و شهادت به‌کار گرفته می‌شود. او برای من فقط یک کارگر معمولی نیمه قرن نوزدهم است که با کشمکش فطری بین ضمیر **ساخت‌گناه** و شرایط تاریخی‌اش، طرفدار اصلاحات اجتماعی شده بود. او آخرین پیروین<sup>۲۹</sup> و اولین تروریست متجدد بود. این استدلال آزاردهنده‌ی این انتقال بود که مرا شگفتی کرده بود.

شما به تأثیر اخلاقی شخصیت‌هایتان توجه نداشتید از این‌که جوانی با خواندن قانون بون تمایل

به پیروی از بون پیدا کند - همه چیز را برای عضو شدن در نیروی دریایی رها کرده و محل زندگی‌اش را برای رقتن به جامائیکا ترک کند - نگران می‌شوید؟

بهتر از این کاری نیست اما در حقیقت، کتاب درباره بچه‌ها نیست، درباره بزرگترهاست. درست مثل هکلبری فین که درباره بچه‌ها نیست، فکر می‌کنم آن‌چه بزرگترها را هنگام خواندن هکلبری فین درگرون می‌کند، همانندی هاک با بزرگترهاست - همانندی با ضد و نقیص‌گویی، ثروتی، بدرفتاری، خشونت و نژادپرستی آن‌ها این در تفکر من برای خلق هیوه، مؤثر بود آن‌چه به آن امیدوار بودم این بود که وقتی بچه‌ها قانون بون را می‌خوانند خودشان را در آن ببینند و کتاب قبیله آن‌ها درباره بزرگ‌ترها را تحکیم بخشیده و ارزشمند کند. درست مثل وقتی که شما برای اولین بار در چهارده یا پانزده سالگی هکلبری فین

را می‌خوانید و می‌گویید: هسی، بسرا! بزرگترها نفرت‌انگیزند، و چون این با حالت زیرکانه و عجیبی گفته شد، برای اولین بار داشتن این نظر احساس عذاب وجدان یا ترس نمی‌کنید.

**جایی خواندم که خانواده ریجوی نمودی از شما و همسرتان هستند.**

خیر، مطمئناً خود خانواده ریجوی برگرفته از زندگی من و همسر هستند. گاهی اوقات شما آگاهانه یا ناآگاهانه جمع‌هایی از شخصیت‌های خود را در یک کتاب معرفی می‌کنید. این اجتناب‌ناپذیر است. در یک جای دیگر کتاب، با روشی غیر منظم جنبه‌هایی از شخصیت خودم و همسر را جای نادمه فکر می‌کنم این روشی برای محروم شدن ما از تکتان‌های عمده است. بهترین دوست بسون، راس شامیته شد، سولته‌جین پرحرف، یا کلمات قصار و گفته‌های چرند و پرند اگر من توانستم نظریات خودم را در گوشه کتاب این کتاب جای دهم، پس احتمال کمی وجود داشت که نیداسته بگذارم شخصیت خودم را بون تا در بخش مهم دیگر کتاب قرار گیرد. همین‌طور در مورد ریجوی‌ها، در آن مورد، من در جنبه منور دیگری از خودم، در جنبه متکبرانانه پورزویی‌ام باورم. این فقط مهم بودن یا آغاز کتاب با منابع نشانخته نبود، اما فکر می‌کنم با دادن نام خودم به یک شخصیت قرصی و دادن یک نقش به خودم، نتیجه بهتری بعدست می‌آمد.

بعینان دیگر، من قادر به زده‌دن این فکر از ذهن‌م بودم که بون واقعاً که بود این فرادستان این‌که او خود من و دستان او دستان من نیست به من کمک کرد عجیب این‌که این به من کمک کرد تا نامریی بشوم. موضوع نامریی بودن به کزات در این کتاب و البته در ادبیات امریکایی استفاده می‌شود. فکر می‌کنم موضوعی که این‌جا مطرح می‌کنید بیشتر

درباره نامریی بودن نویسنده است تا مثلاً استفاده رالف ایلسن<sup>۳۰</sup> از این اصطلاح، این چیزی است که من برای رسیدن به آن تلاش می‌کنم، بیشتر به این دلیل که برای وجود آن در نویسندگان دیگر ارزش قائل هستم. فقدان آن در آثار هینگوی مرا ناراحت می‌کند. در حالی که با خواندن آثار فاکتور که از همان نسل نویسندگان است، این حالت به من دست نمی‌دهد. اما دستیابی به هنر نویسنده نامریی شدن بسیار دشوار است، چون با شروع کار هر حرارت و نیروی واقعی که در وجود شماست مستقیماً در جهت آن‌چه شما برایتان اهمیت دارد قرار می‌گیرد. شما مجبورید با آن‌چه واقعاً برایتان موضوع مرگ و زندگی است مواجه شوید. به‌همین علت کارتان تلاشوست و اجتناب‌ناپذیر به مرئی شدن منجر می‌شود بنابراین باید روشی برای بیرون دادن خود یافته و آن را بر متن تحمیل کنید - باید مایل از گرفتن شدن خود در تروی نور خود باشید و خلق سرفصله را ترک کنید.

**چطور برنامه نوشتن روزانه را سرورسان می‌دهید؟**

این برنامه طی سال‌ها تغییر کرده است. به‌همان اندازه که اوضاع زندگی من دچار تحول شده است. وقتی جوان تر بودم و بچه‌هایم کوچک بودند، از ساعت ده شب تا دو بامداد می‌نوشتیم و بعد به صبح از خواب بیدار شده و بچه‌ها را برای رقتن به مدرسه آماده می‌کردم و برای کار تدریس از خانه خارج می‌شدم. حالا که در نیمه دهه پنجاه هستم، صبح‌ها می‌نوشتیم وقت زیادی دارم، اما متأسفانه تون بسیار کم. صبح‌ها، به پایین تپه، به کلیه‌ام که یک کارخانه قند قدیمی بازاری شده است و من در هشت سال اخیر به‌عنوان اتاق کار از آن استفاده کرده‌ام - می‌روم و کار می‌کنم، تا این‌که یکم می‌شود یا حداقل احساس می‌کنم که گنج شدام. در واقع خیلی سریع احساس گنجی به من دست می‌دهد، اما معمولاً واضح است که بعد از حدود چهار تا پنج ساعت کار گنج هستم.

**چهار تا پنج ساعت نوشتن، زمان نسبتاً خوبی است. اما وقتی خوب کار می‌کنید، خیلی سریع می‌گذرد. کارتان در حال پیشرفت است و خدا، با ساعت یک است و من گرسنم.**

**شما سعی می‌کنید از یک جدول زمانی منظم پیروی کنید؟**  
نه می‌کنم. بیشتر اوقات قادر به کار در هفت روز هفته هستم، هر چند که گاهی یکی دو روز را به یک تعطیلی کوتاه انجام کاری در شهر اختصاص می‌دهم. اما معمولاً هر روز کار می‌کنم و بعد از ظهرها را برای کارهایی از قبیل کوه‌پیمایی، رقتن به خشکسویی، یا به به نامه، ویرایش و پرداخت صورت‌حسابه آزاد می‌گذارم.

شما هم زبانی از خوانندگان کتابتان دریافت می‌کنید؟

به نظر من زیاد است. آنقدر که باید زمان می‌گذرد و آنقدر که لازم است کتاب به‌جای می‌رسد. و مردم یکی با انتخاب کرده و می‌خوانند و آن محرک ناگهانی قلبی را خواهند یافت و به نظر من نامه نوشتن به نویسنده کتاب محرک عالی برای نویسنده است. اما این که کسی وقت بگذارد و برای شما نامه بپسورد، مؤذنه هم هست. همین طور فردی که زمان زیادی در زندان است یا یک بیچه یا کسی که زندگی واقعا بی‌هوده‌ای داشته می‌گوید: «شکرگزار کتاب‌های شما درست مثل زندگی من به نظر می‌رسد» شما باید به آن پاسخ دهید نه؟

آیا برای نوشتن از کتابت استفاده می‌کنید؟

من عاشق کامپیوتر هستم. من با هاکس مربوط و سوزن گرامفون بزرگ شده‌ام از اینرو فکر نمی‌کنم کامپیوتر کلاً همان تأثیر را روی من داشته باشد مثل احساس ریتم و آهنگ و زبان که به طور انسانی در صحنه کمالیونیکش شکل گرفته است. همچنین از ابتدا در رابطه که باید تحقیقات از کتاب آن مسجوری در جیبی رد شود که می‌خواهد من حاشیو و ساکت باشم و به‌تدریج راه را برای من به‌تدریج چیزی حرکت که گفته شده است باعث واقعی حرکت می‌کند. هر چه تدریجاً به‌تدریج اصلاحاً مطالب ارزشمند بیشتری را به صفحه کشف می‌خواهم سپرد درست از ابتدای کار، هر تکنیونی که به من امکان دیدن نوشتن را می‌دهد تعجب می‌کردم. مثلاً نرم به جای مذاکرات، خودکار به جای خوشنویس، ماشین تحریر حرفی به‌جای ماشین تحریر سستی و حال‌و‌حال با نور، روی صفحه یک ماشین تحریر سستی و حال‌و‌حال با نور، روی من در رابطه که می‌توانم روی خطوط نوشتنم کار کنم آن‌ها را خط خطی کنم و خیلی بیشتر خودبخود باشم. این بدین معنی نیست که من دوباره به‌صراحت مطالب نوشته شده نمرود و باز هم تجربه‌های گوناگون و تجربه‌های دیگر کاری نمی‌کنم.

شما روی نوشته‌هایتان خیلی تجدیدنظر می‌کنید؟

بله. همین کار را می‌کنم. تجدیدنظری خیلی بیشتر از آنچه قبلاً انجام می‌دادم. چون این کار با کامپیوتر آسان‌تر است.

عزیزان درباره متعقدان چیست؟

گاهی اوقات ناراحت شده‌ام، مخصوصاً وقتی به‌عظر می‌رسد که متعقدکنی را که نوشته‌ام خوانده و چون این کتاب مثل کتاب دیگر نیست اظهارعدم رضایت می‌کند. گاهی اوقات می‌خواهند مثل یکی از کتاب‌های قبلی خودم باشد. انکار من به‌جای نوشتن کتاب‌هایم باید از آن‌ها کپی تهیه کنم. اما فقط کسی ناراحت

می‌شود در هر صورت من سعی دارم از انتقادهای منفی پرهیز کنم البته انتقادهای مثبت به‌فروید. کتاب کمک می‌کند و مفید به‌عظر می‌رسند. آن‌ها از یک نظر متعصبانه هستند. اما طی سال‌ها آموخته‌ام که هر کتابی در اولین چاپ خود به‌اجبار با تکلیفات آن محدوده زمانی مناسب می‌شود. با هر برداشتی عمومی از محدوده زمانی، چه از لحاظ ادبی و چه از لحاظ اجتماعی، کتاب به‌اجبار در کلیت و از لحاظ رسانه‌های جمعی آن محدوده زمانی خاص قرار می‌گیرد. بنابراین حداقل پنج‌سال طول می‌کشد که -چنانچه کتاب در این مدت طولانی تجدید چاپ شده، در جریان بوده و خوانده شود- در شرایط خاص خودش مشاهده شود. وقتی قانون بیهوش منتشر شد، بی‌نویاب ملاقات ادبی به هاکسین و بی‌نویاب عاتقه رسانه‌های گروهی به کودکانی و کودکانی می‌خوانم بالا گرفت. در نتیجه قانون بیهوش در آن اوضاع و احوال بیشتر خوانده شد. اما این سال‌ها اگر این کتاب آنقدر موفق باشد که تجدید چاپ شود، در محدوده خاص همین دیده و خوانده خواهد شد. آن وقت داستان این‌که کتاب درباره چیست آسان‌تر خواهد بود. و این زمانی است که من بدانچه مردم درباره آن فکر کنند اهمیت نخواهم داد. درست مثل حال‌و‌حال برای آن چه مردم درباره «پیشانی» و «گرایش‌ها» یا هر کتاب قبلی من فکر می‌کنند اهمیت یافته.

این پرسش شاید دور از جوامع چشم و ما ای اراده فوی شما برای اندام نویسنده‌ای اثری بر زندگی خواندگایان نگذاشته است؟

بله البته اگر من نویسنده نبودم، زندگی متعلق من خیلی بهتر می‌شد. فکر می‌کنم نویسنده بودن من کمترین اثر منفی را بر زندگی خواندگایان گذاشته باشد. در حقیقت فکر می‌کنم نویسنده‌ای خودبستگی و خودخواهی مرا به قضا‌های قضاتی مجتلسی و خودراندگی سون داده است.

شوخی‌توی نویسنده‌ای که تا به‌حال به او برخورد کرده‌اید چیست؟

بسیاری از نویسندگان بدون متعقد شدن هستند. اما به‌عنوان جوستا کارلی اوتس، بی‌شک می‌توان گفت از آثار او به این نتیجه رسیدم: «افغانی است که به‌گونه‌ای شگفت‌انگیز و بی‌زبانانه شوخ است. فرد واقعا شوخی که وارد می‌کند اصلاً شوخ نیست. مایه‌تازگی با هم غذا خوردیم و او در تمام مدت می‌همالی مرا به‌عنده واداشت. با موضوعات کوچک، مثل تیرهای کوچک شیطان که گاهی خوب و گاهی بد بودند. او به‌خصوص دوست دارد سرپرست مردها بگذارد و فکر می‌کنم خیلی خوب از عهده آن برمی‌آید. تا پایان می‌همالی، لباس شما پوشیده از خونی است که از محل اصابت آن تیرها

بیرون زده است و شما به‌ادک نمی‌آوردید که چه وقتی زخمی شده‌اید در واقع او در زندگی من نقش را ایفا می‌کند که هیچ‌کس دیگر آن را ایفا نکرده بود. خواهر بزرگتر من ملانگرا من هم نقش برادر کوچکتر بد را بازی می‌کنم. این برای هر دو من اما سندی خوشحال‌کننده و لذتبخش است. شما آن نقش‌های اساسی را برمی‌تابد. خواهر برادری، پدر یا مادر - فرزندی و غیره - و بارها با بارها با دوستانتان باآرزویی می‌کنید و در تمام طول زندگی‌تان آن را ادامه می‌دهید.

شما تا به‌حال دعوی خودکندنده‌ای داشته‌اید یا نویسنده دیگری داشته‌اید؟

سرتاسر سال بین من و نویسندگان دیگر، برخی اختلافات فنی شده پیش می‌آید. ولی هرگز مرحله‌های هتایی یا هر نوع خشونت دیگر نمی‌رسد. دست‌کم نه آن خشونت که من می‌شناسم. وقتی موهبت دوستی به‌عنوان لطمه می‌شود، لذت بزرگی احساس می‌کنم. برای آن بسیار ارزش قائم و می‌کنم به تعهدات آن پایبند باشم. طی سال‌های بسیار، در ترمین دادام تا به دوستی‌های بسیاری با نویسندگانی که واقعا مرا تربیت و پشتیبانی کرده‌اند دست پیدا کنم. البته، دوستی با جویس و پل اوستر<sup>21</sup>، مایبل آندانه<sup>22</sup> و شش زمان نویس دیگر، با شاعرانی چون چارلز بیگ<sup>23</sup>، پل ماتوز، سگی ویلیمز و دن هالپرن و شاعر دیگری در نوشتن به‌عنوان یک گوریت او مرد بزرگی است و برای سفر از سی سال دوست عزیز من بوده است. وقتی به سن خاصی می‌رسید دوستی‌ای که طی سی سال کار، شما را حمایت کرده‌اند و همراه نگاری‌ها و هراس‌های شما بوده‌اند. افرادی که مثل چک تضمینی، برای هر چیزی از ازدواج گرفته تا پول و اعتقادات مهم سیاسی و مذهبی به‌مان‌ها تکیه کرده‌اند. بی‌ظنیر و صندرسد ارزشمند هستند. من بسیار خوشبخت بودم که دوازده مورد یا بیشتر، از این دوستی‌ها داشته‌ام.

پس شما در ازوای کامل کار نمی‌کنید؟

خیر، ابتدا اصلاً در ازوای نیستم.

گسترگو و Robert Faggen رابرت تگن استاد مشاور ادبیات و رئیس گروه ادبیات فرکانس کاز مونت، مکتبا است. نویسنده کتاب ولتر فرانت و چلسی مارتین و مؤلف The Selected Poems of Edwin Arlington Robinson Driving and Early Poems of Robert Frost و مجاری، Toward Being. The Letters of Gershom Milosz and Thomas Merton است.